

دگرگونی توازن قدرت به سود مردم نیست

سخنی بی پرده و بی پیرایه (۳)

پیرامون نوشتار آقای محمود راسخ درباره نوشتار «چپ و جایگاه آن»

در مورد «هدف غائی و حد کمال»

به باور من تصور «هدف غائی و حد کمال» خطاست و «چپ» نمی‌تواند برای مبارزه خود هدف غائی و سرمنزل آخر تعیین کند. برای تأیید این نظریه به گفته‌های مارکس نیز استناد کرده بودم. «ایشان» با تکرار همان مستندات من از نظریات مارکس و تشخیص خود به این که «ریشه خطای فکری من در درک از چپ و نظرات و تئوری‌های مارکس نسبت به تاریخ و تحلیل‌های او از جامعه سرمایه‌داری است، می‌نویسند من «دو موضوع: قایل بودن به هدفی غایی برای تاریخ بطور کلی و قایل بودن به هدف غایی برای چپ و دقی تر برای سوسیالیست‌ها= کمونیست‌های مارکسی را، که تمایز آنها از دیدگاه مارکسی کاملاً ضروری است، باهم قاطی کرده‌ام» و اضافه می‌کنند «روشن است که مارکس و سوسیالیست‌های مارکسیست برای تاریخ هدفی غائی یا حد کمالی قایل نیستند» و پس از چند پاراگراف بر شواهد تأیید آن از ناحیه مارکس می‌نویسند «ولی برای فعالیت و مبارزه سوسیالیست‌ها= کمونیست‌ها= مارکسیست‌ها می‌توان هدفی غائی قایل شد: جامعه کمونیستی» و این که «برای چپ و در بحث ما مشخص‌تر برای کمونیست‌ها= مارکسیست‌ها استقرار جامعه کمونیستی هدف غائی مبارزه و فعالیت و پایان تکلیف تاریخی آنان است که بنابراین آنچه به نظر من می‌رسد:

۱- «هدفی قائل شدن» کنشی ذهنی و تصویری مبتنی بر میل و آرزو و اراده است نه دید و استنباطی علمی چنان که ایشان خود آنرا با واژه «می‌توان» بکار برده‌اند، یعنی «می‌توان هم قائل نشد».

۲- برخلاف بکاربردن علامت (=) که برابری را می‌رساند، این کاتگوری‌ها برابر نیستند. همین نام‌گذاری گونه‌گون ناشی از (و معرف) همین گونه‌گونی است.

بازمانده در صفحه ۱۱

شیدان و تئو cvasigh@wanadoo.fr

چپ دیگر

دریافتی از سوسیالیسم آزادی‌خواه و دموکراتیک چون فرایند جنبش‌های اجتماعی و مشارکتی

چه بر من نفرت انگیز است که دنباله روی کنم و به همان اندازه نیز هدایت کنم نیچه - دانش‌شاد

بنا به‌خبرهایی که از داخل ایران می‌رسند، بخشی از جوانان و دانشجویان کشور ما، هر چند محدود، در جست و جوی راهی برای پایان بخشیدن به نظام جمهوری اسلامی، روی به‌ایده‌های چپ انقلابی و سوسیالیستی آورده و می‌آورند. این امر البته برای همه‌ی ما که امر استقرار آزادی، دموکراسی و جمهوریت لائیک را پیش شرط مقدماتی و اساسی و زمینه‌ساز هر گونه تحول سیاسی و اجتماعی پسا- سرمایه‌دارانه در ایران قرار می‌دهیم، جای بسی خوشنودی و امیدواری است. اما هم زمان با حقیقتی دیگر و این بار غیر منتظره نیز رو به‌رو می‌شویم که در این میان، پاره‌ای، باز هم هر چند محدود، به‌جای درس‌گیری از گذشته و گام برداشتن در حرکتی نو در گسست از سوسیالیسم استبدادی و تمامت‌خواه (توتالیتر)، هم‌چنان در چنبره‌ی شیوه‌ها، شعارها، فرمول‌ها و حکم‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود» سابق محصوراند: سیستمی که در پایان سده‌ی بیستم از هم فروپاشید و کارنامه‌اش، در نهایت و به‌طور عمده، فاجعه‌ای بیش نبود.

بازمانده در صفحه ۶

بارها نوشته‌ایم روحانیت شیعه پیکره و ترکیب هم‌گونی نیست. بخشی از روحانیت شیعه اصولاً مخالف شرکت در سیاست است و به‌همین دلیل در هیئت حاکمه جمهوری اسلامی حضور فعال ندارد و آن بخش که مدعی است مردم بدون پیروی از روحانیت نمی‌توانند به کنه و ذات دین پی ببرند، بر این باور است که روحانیت باید در دوران غیبت امام دوازدهم به‌هدایت دینی مردم بسنده نکند و بلکه باید رهبری سیاسی جامعه را نیز در دست گیرد تا بتواند از «کجروی از اصول دین» جلوگیری کند.

دیگر آن‌که روحانیتی که هیئت حاکمه کنونی جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد، به‌پاره‌ها و جناح‌های مختلف تقسیم شده است که هر بخشی و پاره‌ای از آن کم و بیش به‌بخشی از نیروهای اجتماعی وابسته است. از آغاز پیدایش جمهوری اسلامی تا به‌امروز دیده‌ایم که در هر دوره‌ای یکی یا چند لایه در ائتلاف با یک‌دیگر رهبری قدرت سیاسی را از آن خود کرده بود. با پیروزی محمود احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، جناح «اصولگرایان»، یعنی لایه‌ای به‌قدرت سیاسی دست یافت که می‌خواهد سیاست روز خود را بر شالوده احکام و جزم‌هایی که خمینی پس از پیروز انقلاب اسلامی وضع کرده بود، ساماندهی کند.

بازمانده در صفحه ۱۵

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

دگرگونی سه لحظه‌ی مفهومی از مبارزه طبقاتی

مارکس مبارزه طبقاتی را از دو جنبه Ambivalenz اساسی مورد بررسی قرار داده است که از هم متفاوتند و همین توفیر سبب برداشت و بدفهمی اندیشه‌های مارکس در این باره گشته است. در این نوشته تلاش می‌شود این دوگانگی را نمودار سازیم.

در «مانیفست کمونیست» این اندیشه غالب است که بحران‌های انقلابی شیوه تولید سرمایه‌داری سبب می‌شوند تا پدیده‌های مختلف موجود در جامعه سرمایه‌داری آن‌چنان متراکم گردند که در نهایت سبب دو قطبی شدن آشتی‌ناپذیر جامعه می‌گردند. در مرکز این برداشت از تاریخ، مبارزه دسته‌جمعی بازیگرانی قرار دارد که دارای هویت خودی‌اند و کارکرد اجتماعی آنان سبب می‌شود تا دارای خواست‌های سیاسی متضاد نسبت به یک‌دیگر باشند. باز بنا به این درک از تاریخ، میان این دو قطب که هر یک طبقه معینی را در بر می‌گیرد، مبارزه‌ای دائمی در جریان است و همین مبارزه نیروی محرکه چنین جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد و در نتیجه تاریخ نتیجه بلاواسطه مبارزه طبقاتی است. به‌این ترتیب دیده می‌شود در مفهوم مبارزه طبقاتی که مارکس و انگلس آن را در «مانیفست کمونیست» پروراندند، نوعی قرینگی Symmetrie یا دوسو-ترازی وجود دارد. اما در «سرمایه» از این دوسو-ترازی اثری نیست. در این اثر هر چند روندی نمودار می‌شود که کاملاً از مبارزه طبقاتی متأثر است، اما در این روند از شالوده دوسو-ترازی مبارزه طبقاتی نشانه‌ای دیده نمی‌شود. در «سرمایه» سرمایه‌داران هیچ‌گاه به‌مثابه یک گروه اجتماعی نمایان نمی‌شوند و بلکه در بهترین حالت، آنها «سرمایه شخصیت یافته» اند که چهره خود را در پس نقاب «سرمایه» پنهان ساخته‌اند و نقشی را بازی می‌کنند که تاریخ برایشان تعیین کرده است.

بازمانده در صفحه ۶

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

فراتر از درگیری‌های حماسی و ... : برگردان به فارسی از بهروز عرفانی

شیوه‌ی پروگروستی در نوتاریخ‌نگاری: فسرده پارسا

مستقل گردد، و سرانجام هر اندازه مسائل مربوط به ترابری در روستاها بهتر گردد، به همان نسبت نیز عدم تمرکز صنعت می‌تواند از سطح بسیار بالایی برخوردار شود.

آنچه که از تمرکز نهادهای شهری باقی خواهد ماند، به سختی خواهد توانست جمعیت زیادی را که بیش‌تر از ۱۰۰۰۰۰ نفر که تقریباً معادل جمعیت شهرهای میانه است، [در شهرها] گرد آورد. از سوی دیگر، آن گونه که در ایتالیا اینک موجودند، دهکده‌ها با انتقال صنایع به مناطق روستائی به شهرهای کوچک بدل خواهند شد، امری که باید موجب ترویج جدائی مزرعه و خانوار در کشاورزی و گسترش کارگاه‌های بزرگ گردد.

با این حال همان گونه که گفتیم، هنوز آزمونی در رابطه با صنعت‌سازی کشاورزی وجود ندارد. حل این مشکل منوط به ساختن انبوهی غول‌آسا از ساختمان‌های نو در مناطق روستائی است که تحقق آن به آماده‌سازی جامع و زمان‌درازی نیازمند است. انجام این کار فقط از عهده دولتی بسیار ثروتمند که دارای ریشه‌های سوسیالیستی است، برمی‌آید. تحقق این امر در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که به‌طور عمده در این‌جا به آن پرداخته‌ایم، کم‌تر ممکن است. باز گوئی این مشکل در اینجا امر بی‌هوده‌ای نیست، چرا که سبب خواهد شد تا عمل‌گرایان و تئوریسین‌ها با آن کلنجار روند و آزمون‌های خود را گردآوری کنند، به همان گونه که آزمایش‌های تعاونی‌های تولیدی سال‌های چهل با آن که زودرس و عملاً نامناسب بودند، با این حال برخی از بصیرت‌های بسیار ارزشمند را در اختیارمان قرار دادند.

ما نمی‌توانیم سوسیالیسم را فقط بر مبنای تئوری‌های گمانه‌زنانانه تکامل دهیم. این [تئوری‌ها] باید بر آزمون‌ها متکی باشند. هر اندازه آزمون‌های بیش‌تر و طولانی‌تری را در اختیار داشته باشیم، به همان نسبت نیز می‌توانیم با اطمینان بیش‌تری به سوی آینده گام برداریم.

در کلیت دیدیم که اجتماعی‌سازی کشاورزی با دشواری‌های بیش‌تری همراه خواهد بود و در مقایسه با صنعت، به آماده‌سازی بیش‌تری نیاز است. با این حال یک رژیم سوسیالیستی نمی‌تواند این کار را عقب‌اندازد. هر اندازه [در این راه] موفق‌تر باشد و هر اندازه سوسیالیسم خود را در کشاورزی متحقق سازد، به همان نسبت نیز با موفقیت بیشتری خواهد توانست خطرناک‌ترین دشمنان خود، یعنی دهقانان را خلع سلاح کند.

در جامعه‌ای دمکراتیک که دارای تکامل‌والای صنعتی است، نباید از سرمایه‌داران به‌مثابه عامل قدرت فیزیکی هراس داشت. پرولتاریا در [چنین جامعه‌ای] در موقعیتی است که می‌تواند با کمک نیروهای هوشمندی که هم‌شان [نیروهای هوشمند] وابسته به سرمایه‌داران هستند و خود را به پرولتاریا وابسته ساخته‌اند و تا آنجا که [سرمایه‌داری] از نقطه‌نظر اقتصادی غیرضروری گشته، قادر است از پس آن برآید. در این‌جا تناسب قدرت میان سرمایه و پرولتاریا مسئله‌ای اقتصادی و روشنفکرانه و نه فیزیکی است.

برعکس، دهقانان نه فقط قدرت اقتصادی، بلکه قدرت فیزیکی بزرگی را تشکیل می‌دهند که در شرائطی می‌تواند برای رژیمی پرولتاریا مزاحم و حتی خطرناک شود. تضاد اقتصادی [دهقانان] با پرولتاریا در مقایسه با تضاد میان پرولتاریا با سرمایه‌داری ژرفای بسیار کم‌تری است.

هم‌چنین هرگاه یک رژیم پرولتاریا تاوان سرمایه‌ی ابزار تولیدی را که به مالکیت دولت و یا شهرها و روستاها در می‌آیند، به سرمایه‌داران بپردازد، در آن‌صورت آنها از قدرتی که تا آن زمان داشتند، محروم خواهند شد. برعکس، خرده‌دهقانی که کارگر مزدوری را استثمار نمی‌کند، با پیدایش سوسیالیسم نه فقط دچار فقدان قدرت نخواهد گشت، بلکه از آرامش و رفاء بیش‌تری برخوردار خواهد شد.

لیکن [چنین دهقانی] تن به تضمین‌های تئوریک نخواهد داد، او باید آن را به‌وسیله آموزش‌های عملی قابل لمس بدست آورد. چنین [آموزشی] را به او عرضه کردن، باید برای ما از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار باشد. اما یقیناً این آموزش در مقایسه با آموزش‌های سوسیالیستی که بلشویک‌ها پس از ۱۹۱۷ وعده اجرای آن را به‌جهانیان دادند، باید از نوع دیگری باشد. باید در رابطه با آن کم‌تر درباره اختراعات سخن گفت، لیکن با شتاب باید آن را به‌طور اساسی آماده ساخت تا بتوان از همان آغاز بهترین نتایج را به‌دست آورد.

هرگاه در این کار موفق شویم، در آن‌صورت پرولتاریای پیروزمند نه فقط در سرزمین خود از شر خطرناک‌ترین اپوزیسیون

امروز می‌بینیم که برخی از کارخانه‌های صنعتی در روستاها به‌وجود می‌آیند. نخستین اشکال صنایع که سرمایه‌دارانه استثمار می‌شدند و هم‌چنین صنایع خانگی نظیر معادن، بیرون از شهرها پیدایش یافتند. هنگامی که ماشین‌ها به‌وجود آمدند، آب به نخستین نیروی محرکه آن بدل شد و به‌همین دلیل نیز در انگلستان به‌یک کارخانه «میل» mill می‌گویند که همان آسیاب است. صنعت به‌دنبال نیروی آب در تک‌تک دره‌های رودخانه‌ها راه افتاد. پس از آن ماشین بخار و راه‌آهن توانستند تعداد بیشتر صنایع را در شهرها متمرکز سازند.

تاکنون گرایش‌های ضد آن، آن اندازه نیرومند نبودند که بتوان سویی این حرکت را به‌عقب بازگرداند. هرگاه بتوان در روستاها نیروی کار ارزان‌تری را یافت، البته برخی از کارخانه‌ها به‌انجا انتقال خواهند یافت. از سوی دیگر برخی از صنایع به‌دنبال آن‌گونه مواد خام کشاورزی روانه‌اند که به‌دلایل فنی و اقتصادی نمی‌توان آنها را به‌مکان‌های دور حمل کرد؛ چون کارخانه‌های شکر، عرق‌کشی‌ها، کارخانه‌های کنسرو سبزیجات و نظیر آن‌ها.

هم‌چنین سرانجام آن که برخی از کارخانه‌داران در نزدیکی کارخانه‌های خود مزرعه‌هایی را نه برای تفریح خود، بلکه برای تأمین آسان‌تر و ارزان‌تر مواد خوراکی کارگران خود چون شیر، کره، تخم‌مرغ و گوشت خریداری کردند.

اما هنوز همه‌ی این‌گونه اقدام‌ها اندک هستند تا بتوانند بر تصویر کلی جامعه تأثیر قابل‌لمسی بگذارند، [این اقدام‌ها] بدون هرگونه سیستماتیکی انجام می‌گیرند و هیچ‌یک از آنها به مشکل اصلی نپرداخته که عبارت است از: ایجاد ارتباط اندام‌وار organisch میان تولید صنعتی و کشاورزی.

در این رابطه کم‌ترین کار آماده‌سازنده از سوی سرمایه‌داری انجام گرفته است. این وظیفه بر دوش رژیم سوسیالیستی می‌ماند تا با دست زدن به آزمایش‌های هدفمند اشکالی را بیابد که برای وحدت صنعت و کشاورزی سودمندند و بر مبنای آن صنعت نه فقط در روستاها مکان مناسبی می‌یابد و مزرعه کشاورزی نه فقط به کارگران صنعتی می‌فروشد، بلکه نیروهای کار باید آن‌گونه آموزش ببینند و سازماندهی شوند که کارگر صنعتی در دورانی که کار کشاورزی فزونی می‌یابد، یعنی در هنگام برداشت خرم، در موقعیتی باشد که بتواند به‌طور مؤثر در آن شرکت جوید و کارگر کشاورزی نیز باید در وضعیتی باشد که در هنگام کمبود کار کشت، به‌ویژه در زمستان، بتواند در صنایع کار کند.

شکل عالی‌تری از ارتباط میان صنعت و کشاورزی آنجا به‌وجود می‌آید که بتوان موقعیتی را فراهم آورد تا بر مبنای آن هر کارگری بنا به‌قاعدۀ هر روز چند ساعتی در مزرعه و چند ساعتی در کارخانه کار کند تا بتوان اندیشه و بدن را از کار یک‌نواخت و یک‌جانبه رها ساخت.

هرگاه فرض کنیم کارگران از هشت ساعت کار روزانه خود، چهار ساعت را در کشاورزی و چهار ساعت را در صنعت کار کنند، در آن‌صورت از تندرستی و کار شادمانه‌تری برخوردار خواهند شد. با سه شیفتی کردن کار می‌توان در این و یا آن کارخانه کل ساعات کار را به دوازده ساعت رساند. البته این زمان‌های کار را می‌توان با نیازمندی‌های تغییر یابنده کشاورزی به نیروی کار تطبیق داد. به‌طور مثال می‌توان در زمستان ساعات کار در کارخانه‌ها را به پنج ساعت و در کشاورزی را به سه ساعت تغییر داد و در چله تابستان عکس آن را انجام داد.

همان‌طور که گفتیم در این زمینه هنوز تجربه‌ای وجود ندارد، باید نخست چنین [تجربه‌هایی] را گرد آورد و روی آن کار کرد. بدیهی است در این زمینه نباید الگووار عمل کرد. هر صنعتی نمی‌تواند خود را با سازماندهی مشابه‌ای تطبیق دهد و هر یک از آنها دارای ویژگی‌های خود است که بر مبنای آن می‌تواند از رشد برخوردار شود.

از سوی دیگر ماهیت شهر نمی‌تواند به کلی از بین برود. شهرها به‌مثابه مراکز دستگاه‌های اداری دولتی و مراکز آموزش عالی هم‌چنان پابرجا خواهند ماند. لیکن با کاهش دیوان‌سالاری دولتی و افزایش خودگردانی‌های محلی از بدنه کارمندان در مراکز دولتی کاسته خواهد شد. هر اندازه [صنعت] با برنامه سازماندهی شود و از نوسانات بازار

فردی گوشه‌نشین سر در عالم مسائل خود دارد، زیاده‌خواهی خواهد کرد که انتظار داشته باشد روشنفکر تلقی شود. تقسیم‌بندی روشنفکران توسط میلانی به «روسی و غربی» نه تنها مغلو و غیرواقعی که تماماً گمراه‌کننده است و برای فرار از معیار تعهد اجتماعی ابداع شده است. در تقسیم‌بندی ایشان سارتر، برتراند راسل و هزاران متفکر غربی «روسی» از آب درمی‌آیند و خزعلاتی نظیر آن. ما مجبور نیستیم همواره «تز» بدهیم تا تئوریسین شناخته شویم. مجبور نیستیم جهت‌گیری روشنفکر به سمت حاکمیت و یا به قول آقای میلانی «خلق» را مخدوش کنیم و سپس متحیر بمانیم که چرا کسانی مانند «اقبال آشتیانی یا فروزان‌فر از سلک روشنفکری و از سلک خلقی بودن رانده می‌شوند و کارهایشان اجر کافی پیدا نمی‌کند!» من تصور می‌کنم اگر آقای فروزان‌فر فکر می‌کرد زمانی آقای میلانی ایشان را «روشنفکر خلقی» می‌شمارد، از این اتهام شدیداً اعلام براءت می‌کرد. آقای فروزان‌فر فرد بسیار فاضل و برجسته‌ای در حوزه ادبیات ایران بود، اما نه روشنفکر بود و نه به‌هیچ‌وجه خلقی. ضمناً در زندگی هم از روشنفکران خلقی «بی‌اجر» تر نبود (البته نمی‌دانم منظور ایشان از اجر چیست). ما مجبور نیستیم وقتی تزهیمان غلط از آب درآمد و واماندیم چیزی را جعل کنیم و از طرف دیگر بگوئیم «بسیاری از شاعران و نویسندگان مهم مثل شاملو، مثل براهنی و حتی هوشنگ گلشیری ادعا می‌کنند که به هیچ‌عنوان چپ‌گرا نبوده‌اند» جل‌الخالق! لابد آن‌ها این مطلب را فقط در گوش آقای میلانی زمزمه کرده‌اند.

ایشان آن‌جا که به نظر خود می‌تواند انواع چپ‌هایی مانند صمد بهرنگی و آریان‌پور، احسان طبری و... را بی‌مایه می‌خواند و در مقابل کسانی را هم که قادر نیست بی‌مایه بخواند به دروغ عریان متوسل می‌شود و آن‌ها را غیرچپ می‌نامد!

من دلم نمی‌خواهد به روشنفکری مانند آقای میلانی چنین نسبتی بدهم، ولی صمیمانه بگویم واژه‌ی ملایم‌تری نمی‌یابم. اساساً به نظر ایشان از قدیم‌الایام تاکنون حتی یک روشنفکر چپ بامایه در ایران وجود نداشته است. این شیوه پروکروستی برخورد با مسائل است. هر جا مسأله به قالب نخورد، حذف می‌شود؛ شاملو غیرچپ می‌شود و هر جا در دادن مثال کم بیآوریم چیزی را می‌سازیم: فروزان‌فر خلقی می‌شود. اما دوست عزیز «نوتاریخ‌نگاری» هم مایه می‌خواهد. مدل قابل تقدیر برای آقای میلانی ذبیح‌الله منصوری است. تعجب نکنید. چون معیار برای او همین چپ نبودن است. در دفاع از ذبیح‌الله منصوری می‌گویند: «اگر تمام روشنفکران و نویسندگان ۱۵-۱۰ سال اخیر ایران را جمع بزنیم به اندازه‌ی ذبیح‌الله منصوری کتاب نفروخته‌اند... من کاری به ارزش ادبی ندارم! ولی این روند ارزش فرهنگی داشت.» درست می‌گوید آقای میلانی، پرفروشی یعنی «ارزش فرهنگی». این نوع ارزش‌گذاری با ارزش فرهنگی روشنفکران متفاوت است. وقتی قرار می‌شود چپ کوبیده شود، عده‌ی بی‌مایه می‌شوند، از زبان عده‌ی ادعا می‌شود به هیچ‌عنوان چپ‌گرا نبوده‌اند. ارزشمند فرهنگی می‌شود ذبیح‌الله منصوری. می‌بینیم که مخدوش کردن همه‌ی حدودمرزها در خدمت این امر درمی‌آید که بنا بر نگاه «نوتاریخ‌نگارانه» همه‌چیز رواست: anything goes!

اما کاش مسأله‌ی آقای میلانی به سردرگمی در مفهوم و واژه‌ی روشنفکر خاتمه می‌یافت. هر وقت که روشنفکر به‌نوعی مذموم تلقی می‌شود، روشنفکر چپ از آن مستفاد می‌شود: مشکل اصلی ایشان چپ بودن است. و از نظر ایشان این‌ها، این روشنفکران چپ (که روسی هستند) با آن‌که همیشه سرکوب شدند و هیچ‌وقت هم در قدرت نبوده‌اند با این همه مسئول همه‌ی آن چیزهای بدی هستند که تاکنون در ایران اتفاق افتاده است. ولی کسی که مدعی است زمانی چپ بوده (به قول خودش «بله» بوده) و اکنون راه راست را تشخیص داده و مجبور است از واژه‌ی چپ تنفر داشته باشد، با این همه خوب است این فروتنی را هم داشته باشد که بداند در تشخیص‌هایش «می‌تواند» اشتباه کند. اما چنین نیست. ایشان همان‌طور که گفته شد، هنوز هم در سودای ارشاد و تز دادن است. همیشه محق است و در هر مرحله باید دیگران را راهنمایی کند.

صحبت از آقای میلانی زیاد شد و این نه به لحاظ اهمیت ایشان، بلکه بدین جهت است که او به عنوان یک پرتوتیپ قابل بررسی است. ما با صدها و هزاران فرد تغییر تفکر داده، متحول‌شده، ارشادشده

خویش‌رها خواهد گشت، بلکه در عین حال سبب آسان گشتن مبارزه و کسب پیروزی شتابان پرولتاریای سوسیالیست در دولت‌هایی خواهد گشت که در آنها جمعیت روستائی [نیروی] تعیین‌کننده است. این سرزمین‌ها دیگر نباید هم چون دولت‌هایی که از نقطه‌نظر اقتصادی پیش‌رو هستند، تمامی کوبیر سرمایه‌داری را طی کنند تا بتوانند به‌سرزمین سوسیالیسم دست یابند. آنها با طی راه کوتاهی به این هدف خواهند رسید.

بازمانده در شماره آینده

شیوه پروکروستی ...

چون به نظر من و ایشان آن‌قدر کارهای مبرم‌تر و با معنی‌تر وجود داشت و هنوز وجود دارد که پرداختن به یک عنصر بی‌مصرف جای سؤال باقی می‌گذاشت. ادعای «نوتاریخ‌نگاری» - که امیدوارم به آن نیز اشاره کنم - در بهترین حالت، برای یک فعال سیاسی، در زمینه‌هایی به کار می‌رود که نتیجه‌ی اجتماعی داشته باشد. تجدیدنظر در برداشت‌ها زمانی ارزش گذاشتن وقت برای نوشتن و خواندن دارد که به کسی چیزی بیاموزد، که راهنمایی برای پیش‌گیری از خطاهای آینده باشد. می‌توان درباره‌ی چنگیزخان، آقاخان نوری، محمدعلی‌شاه، رضاشاه، تیمورتاش، داور، مصدق، ... و همه‌ی کسانی که تأثیرات مثبت یا منفی در جامعه داشته‌اند، تجدیدنظر و تفکر کرد و چه بهتر از این. اما پرداختن به نوکر فلان کس و مباشر آن دیگری - به‌خصوص که خود باور داشته باشیم عملاً اراده‌ی از خود نداشته‌اند - از چیست؟ اگر برادر آقای هویدا چنین وقت عظیمی تلف کند بر او حرجی نیست. اما یک مدعی مبارزه‌ی اجتماعی باید انگیزه‌های دیگری داشته باشد. به نظر من «نوتاریخ‌نگاری» در مورد شعبان جعفری و دارودسته‌اش معنای اجتماعی بیش‌تری داشت. آقای میلانی غبطه می‌خورد که دیگران کارهای جدی در زمینه‌های مختلف اجتماعی نکرده‌اند - کودتای ۲۸ مرداد، مصدق، حزب توده و... - (و من هم با ایشان موافق هستم). ولی باز بیش‌تر متحیر می‌شوم که دلیل پرداختن ایشان به ققنوسی که معلوم می‌شود زنده شدنی نیست، چه کسی را به کار آید؟

اما داستان «نوتاریخ‌نگاری» هم به‌راحتی ملغیه‌ی شده است برای جولان بی‌انتها. اگر منظور برخورد عینی با همه‌ی عوامل تأثیرگذار در یک واقعه‌ی تاریخی باشد، نه چنین برخوردی تازگی دارد و نه هیچ متفکری را کوچک‌ترین مخالفتی با آن بوده است و حتی می‌توان گفت اگر نگارش تاریخ چنین نباشد، از واقعیت‌ها پرده بر نمی‌دارد. در گذشته نیز بسیاری از تاریخ‌نگاری‌ها تا حد ممکن (در زمان خود) چنین بوده است. عینی و واقع‌گرا بوده است، ولی نمی‌توان آن‌ها را به‌طور آناکرونیک «نوتاریخ‌نگاری» قلمداد کرد.

روان کاوی به عنوان یکی از مؤلفه‌های نوتاریخ‌نگاری - آن هم یک ذره‌ی ناچیز آن و آن هم توسط کسانی که آموزش و دانش لازم را ندارند - مثل هر پاره‌دانشی سم مهلک است. می‌توان به اسقف‌های مفتش عقاید - که عده‌ی هم به قول ایزا برلین «صادق» بوده‌اند - به‌طور روان‌کاوانه پرداخت و در یک روند «نوتاریخ‌نگاری» آن‌ها را هم محق دانست. یک روان‌کاو متبحر به چنین کاری مجاز است، چون می‌خواهد یک پژوهش خاص را انجام دهد و مکانیسم‌های روانی را توضیح دهد و مدعی فعالیت سیاسی نیست. بررسی روان‌کاوانه عاملان قتل‌های زنجیره‌ی در نقاط مختلف جهان نیز قطعاً لازم است. ولی نکته این است که چه کسی با چه توانایی و مایه و دانش - و نیز به چه منظور - چنین کند و چرا از میان هزاران مسأله‌ی حل‌نشده، موضوع خاصی را انتخاب نماید. این خود نیز روان‌کاوی می‌طلبد. می‌توان به وسیله‌ی «روان‌کاوی» آماتوری به اشرف پهلوی و سپهبد نصیری هم پرداخت و آن‌ها را هم تبرئه کرد.

مسئله‌ی دیگر: من نه از این مصاحبه و نه از برخی مطالب دیگر که از آقای میلانی دیده‌ام، بالاخره نفهمیدم ایشان به مقوله‌ی، چیزی یا موجودی به نام روشنفکر قائل هستند یا خیر. حداقل مطلب در تعریف‌های پُرشماری که از روشنفکر (سوی تحصیل‌کرده) می‌شود این است که فرد نسبت به مسائل پیرامون خود و اجتماع تعهد، اشراق، دغدغه و یا لاقال آگاهی داشته باشد. این یک تمجید و تحسین از روشنفکر نیست، بلکه بیان یک ویژگی است. بنابراین اگر

نظامی به الفتح جهت نیل به پیروزی فروگذار نکردند. اسرائیل برای چند محموله اسلحه برای «گارد رئیس تشکیلات خودگردان» و بخش «امنیت پیش‌گیرنده» آن اجازه عبور داده بود. (۱) اما، این‌ها موثر نیفتاد. یکی از عواملی که این شکست فاحش را توضیح می‌دهد، فرار بیشتر مسئولان نظامی الفتح (محمد دحلان، رشید ابو شباک و سمیر مشعراوی) بود که ترجیح دادند به جای ماندن در کنار نیروهایشان، در کرانه باختری یا مصر مخفی شوند. دلیل دوم، ناتوانی الفتح در انجام اصلاحات و تحول از وضعیت یک حزب-دولت به یک نیروی سیاسی «عادی» بود. در سازمانی که یاسر عرفات پایه گذارش بود، فامیل‌بازی، دسته‌بندی و فساد همچنان بیداد می‌کند و آن را به تباهی سوق می‌دهد.

اما شدت و وخامت غیرقابل توجه درگیری‌های حماس و الفتح در غزه، هم‌چنین حاکی از فروپاشی جامعه فلسطین است که در اثر ۱۸ ماه محاصره اقتصادی شتاب یافته است. اعدام‌های پی در پی، انتقام‌گیری‌ها، چپاول در حاشیه نبردها از مسائل مبتلا به مردم است. هر طرفی، اردوگاه مقابل را به دست نشاندهی بیگانگان متهم می‌کند. پیش از این، در روز ۱۲ ژانویه ۲۰۰۷، محمد دحلان در میتینگ بزرگی در غزه، مردم را ترغیب می‌کرد که با شعارهایشان حماس را به‌عنوان «شیعه» هو نمایند (۲). (به‌مقاله «شیعیان، دشمنان جدید» مراجعه کنید) اما حماس نیز به‌نوبه خود، دشمنان خود را به‌مثابه مأموران اسرائیل و آمریکا یا خیلی ساده «کفار» تقبیح می‌کند. امیره هس روزنامه نگار اسرائیلی اشاره می‌کند که «هر دو اردوگاه شهروندان را به‌گروگان گرفته و آنان را در نبردهای خیابانی به‌مرگ محکوم می‌کنند و بدین ترتیب آرمان فلسطین را فدای منافع و رقابت‌های خود می‌نمایند.» (۳). فلسطین بهای میلیتاریزه شدن (نظامی شدن) مبارزه سیاسی را می‌پردازد که با خشونت‌پرستی و فرهنگ مدرسالاری بی‌حد و حصر همراه است.

فروپاشی برنامه‌ریزی شده

در روز ۱۲ ژوئن، دکتر ایاد سراج، روانپزشک فلسطینی، در پیامی اینترنتی نومیدانه می‌نویسد: «همه‌اش تنفر، همه‌اش فراخوان‌های قبیله‌ای برای انتقام‌گیری. ما تنها با یک مبارزه سیاسی-نظامی برای کسب قدرت روبرو نیستیم. اسرائیل ما را شکست داده است و این احساس حقارت ما را به‌سوی مبارزه با دشمنان کوچک‌تر در بین خودمان می‌کشاند. اسرائیل با تداوم ظلم و خفقان و شکنجه، با ما رفتاری وحشیانه داشت و زخم و ضربه روحی‌ای برانگیخته که امروز چهره شورش را در بستر خشونت زهرآلود و طولانی نمایان می‌سازد.»

گیدئون لوی روزنامه‌نگار اسرائیلی در شماره ۱۷ ژوئن ۲۰۰۷ هآرتص، به‌نوبه خود میراث چهل سال اشغالگری را چنین تشریح می‌کند: «این جوانانی که ما دیدیم همدیگر را خصمانه می‌کشتند، کودکان زمستان ۱۹۸۷، بچه‌های انتفاضه اول هستند. اغلب آن‌ها هرگز غزه را ترک نکرده‌اند. آنان طی سال‌ها، شاهد تحقیر و ضرب و شتم برادران‌شان، حبس دائمی والدین‌شان در خانه‌های خود بودند. بدون کار و بدون هیچ امیدی. آن‌ها در سایه خشونت اسرائیل زندگی کرده‌اند.» (۴)

آیا می‌توان از غرق شدن فلسطین جلوگیری کرد؟ شاید. به شرطی که این بار، سخنان آمریکائیان و اروپائیان توأم با عمل باشد. به‌شرطی که سرانجام، «جامعه بین‌المللی» ایجاد دولت فلسطین را تحمیل نماید. ۵ سال پیش در ژوئن ۲۰۰۲، جورج بوش به نظریه‌ای پیوست که از صلحی بر پایه دو دولت در کنار هم دفاع می‌کرد. اما از آن زمان هیچ اتفاقی نیفتاده است.

اشاره کوتاهی ضروری است. در سال‌های ۲۰۰۴ - ۲۰۰۳، دولت اسرائیل پشت سر هم اعلام می‌کرد که تنها مانع صلح، یاسر عرفات است. رهبر پیر فلسطین را در دفتر کار تنگ و تاریکش در مقطعه واقع در شهر رام‌الله زندانی کردند، آریل شارون اعلام کرد «یاسر عرفات، بن‌لادن ما است». و «جامعه بین‌المللی» هم دست روی دست گذاشت و کاری نکرد.

پس از فوت عرفات در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۴، محمود عباس جانشین وی شد. او که «میانه‌رو»ترین رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) بود، تصمیم گرفت «روند صلح» را از سر گیرد، ولی این

و بریده روبه‌رو بوده‌ایم که نمایان‌گر درجات مختلفی از این دگرگونی بوده‌اند. نه تنها در دوران‌های پیش، بلکه بعد از انقلاب نیز کم‌نموده‌اند افرادی که پس از سرکوب‌ها ناگهان به این آگاهی رسیده‌اند که مارکس مزخرف می‌گفته است. به قول آقای لاجوردی سرازیری اوین معجزه می‌کند. کم‌نموده‌اند کسانی که در زمان «چپ» بودن خود کوچک‌ترین حرکت معناداری نکردند، ولی بعدها در دشنام‌دادن به چپ گوی‌ربائی کردند. و باز کم‌نموده‌اند کسانی که با فروپاشی شوروی آخرین امیدهای به‌قدرت رسیدن چپ را از دست دادند و بنابراین به اصل خود بازگشتند و هم‌سو با مترجعین دست اول ادعا کردند که اساساً هرچه در جریان انقلاب ایران و دیگر انقلاب‌ها به خطا رفت، تقصیر چپ‌ها بود. این لقلقه‌ی زبان همه‌ی کسانی است که خیال می‌کنند با افول چپ هرکس و ناکسی می‌تواند لگدی به آن بزند که ثواب دارد. «اجر» دارد و حتماً اجر دارد. می‌توان تا مقام مشاورت سیا و کنگره‌ی امریکا پیش رفت و «اجر» واقعی را دریافت کرد.

نباید و من نیز چنین نمی‌گویم که هرکس از مواضع قبلی خود عدول کرد در اشتباه است. ابتدا چنین نیست. اما شک می‌کنم به کسانی که هنگام اوج چپ، چپ‌تر از همه‌اند و هنگام فروپاشی منکر آن می‌شوند که اساساً چپ باشعوری هرگز وجود داشته است. همه‌ی ما چه بدانیم و چه ندانیم، مدام مواضع خود را تغییر می‌دهیم یا اصلاح می‌کنیم و اگر چنین نکنیم متحجریم. بعضی نیز دچار دگرگونی می‌شوند و این اگر بر اساس تفکر و نه منافع («اجر») اتفاق افتاده باشد، چه ما موافق باشیم و چه نه، حق مسلم فرد تلقی می‌شود. در همین ایران کنونی کسانی هستند که این دگرگونی را تجربه کرده‌اند. آگاهانه پای آن ایستاده‌اند، شماتت‌ها می‌خرند و عوارض آن را تجربه می‌کنند. من طبعاً با آن‌ها موافق نیستم ولی برایشان احترام قائلم. زمانی که تغییر مواضع فرد یا گروهی هم‌آهنگ با تغییر منافع آن‌ها باشد، باید به کل مسأله شک کرد. با این حال به نظر من باید آن‌قدر بازاندیش بود که به سخنان همین افراد یا گروه اخیر هم توجه کرد.

اگر سخنی به‌طور ایجابی دارند و به‌صراحت اظهار می‌دارند. من از این گروه اخیر تاکنون سخنی قابل تأمل نشیده‌ام. تز عمومی یکی از تنورسین‌های این گروه، آقای میلانی، چنین است: مرتبط کردن تأثیر روشنفکری حزب توده با دریافت پول از شوروی، مرتبط کردن همه‌ی چپ با حزب توده و روسی‌خواندن آن‌ها، درهم کردن معنای روشنفکر و چپ، شکستن مرز میان به‌گفته‌ی خود «خلق» و ضدخلق. این‌ها راه شرافتمندانه‌ی «ارشاد» نیست. این کارها را در بررسی و رد چپ قبلاً انواع آقایان فارسی، سروش و محمد قوچانی (که مورد تکریم شماست) کرده‌اند. و شما نیز ذوق‌زده نشوید که گویا مردم ایران اکنون هیچ روشنفکر چپی نمی‌شناسند. نشستن در ینگه دنیا ظاهراً به شما خیلی ظلم کرده است چون هم زمان و هم مکان را از یاد برده‌اید و هم مردم ایران را. ولی شاید هم من اشتباه می‌کنم چون شما هنوز هم در همین ایران مجال و فضای بیش‌تری از ما برای جولان دارید. ولی به جهان اطراف خود نگاه کنید. آسمان همه‌جا به همین رنگ نیست. فضای مجاز من تمام شده است و گرنه مطالب زیاد دیگری دربار‌ه‌ی سایر دعاوی این آقایان باید گفت که امیدوارم درجائی دنگر به آن بپردازم. از آن جمله است داستان «توپیا» که برای برخی با «به‌پایان‌رسیدن تاریخ» و جهانی شدن سرمایه‌دارانه محقق شده و بنابراین هر جهان دیگری «ناکجا‌آباد» تلقی می‌شود و نیز داستان ادعای «بی‌طرفی» در بررسی‌ها، که اگر کسی کوچک‌ترین دانشی از علوم داشته باشد می‌داند این که توهم و فریب‌کاری و سرپوشی است برای آن‌چه مدعی آن هستیم، یعنی حب و بغض‌ها و بسیاری مطالب دیگر.

آقای میلانی! چپ‌ها حب و بغض دارند. منتها مضمولین عاطفه‌شان خلاف خواست شما است. چپ‌ها و همه‌ی مردم غیرمتعم دنیائی بهتر از این می‌خواهند. ناکجا‌آباد است؟ چنین باد! این مناسبات جهانی مملو از کثافت شما را ارزانی باد.

فرا‌تر از درگیری‌های ...

عامل این بیداری دیروقت پیروزی انکارناپذیر حماس در غزه است. با وجود این، آمریکا و اسرائیل از هیچ اقدامی برای کمک

نیاموخته است؟ اگر در مکه موفق به انعقاد قراردادی شدند، درست به این دلیل بود که حماس را به انجام یک انقلاب ایدئولوژیکی ملزم نکردند. انقلابی که این جنبش نخواهد کرد. ولی به جای آن، این سازمان را تشویق کردند تا تحولی پراگماتیک [عملی] انجام دهد که شاید هم از سوی وی عملی گردد. (...) مسیر حماس طوری است که گذاشتن آن در بوته آزمایش قابل توجیه است. آیا این سازمان آماده است آتش بس متقابلی را پذیرفته و عملی نماید؟ آیا حماس می‌پذیرد که دستان محمود عباس، رئیس تشکیلات را که طبق مقررات به‌عنوان رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین مسئول مذاکره با اسرائیل است، آزاد بگذارد؟ آیا حماس موافق است که پیمان‌های منعقد شده توسط محمود عباس به‌فراندم گذاشته شود؟ و آیا این سازمان متعهد خواهد شد که به‌تایید آن احترام بگذارد؟ (۷)»

«جامعه بین‌المللی»، کورکورانه در بن‌بستی که ساخته بودند، بیشتر فرو رفت. این «جامعه» با ادامه تحریم موجب تقویت عناصر تندروتر حماس گردید. «جامعه بین‌المللی» بی‌تفاوت شاهد فروپاشی جامعه فلسطین است. این موضع‌گیری جانبدارانه توجیه خود را در منطقی می‌یابد که آوارو دو سوتو (همان‌گونه که سازمان ملل متحد برای صلح در خاورمیانه) (۸) آنرا در گزارشی سری و تکان‌دهنده افشاء می‌کند. «ما به اسرائیل توجه بسیار معطوف و تقریباً با ملاحظت برخورد می‌کنیم». کوارتت (۹) «به‌ارگانی مبدل شده که علیه حکومت انتخابی مردمی که در زیر اشغال زندگی می‌کنند، مجازات اعمال می‌کند و شرایط غیرقابل قبول برای گفتگو تعیین می‌کند» و این در حالی است که کوارتت از هر فشاری بر دولت اسرائیل از جمله در مورد ساختمان شهرک‌های مهاجرنشین یهودی (مستعمرات) و ادامه ساختمان دیوار حائل خودداری کرده است.

«دفاع مشروع» اسرائیل

در ژوئن ۲۰۰۶، یک سرباز اسرائیلی به‌گروگان گرفته شد؟ «جامعه بین‌المللی» نسبت به عملیات انتقام‌جویانه اسرائیل که نیروگاه برق و ساختمان‌های غیرنظامی غزه را ویران کرد، و نیز تهاجم نظامی که صدها قربانی به‌جای گذاشت، واکنشی نشان نداد. در ژوئیه ۲۰۰۶، دو سرباز اسرائیلی در مرز اسرائیل - لبنان به‌اسارت گرفته شدند؟ اسرائیل به‌مدت سی و سه روز در بی‌تفاوتی «جامعه بین‌المللی» این کشور و زیرساخت آن را ویران کرد. از قرار معلوم، اسرائیل به‌حق «دفاع مشروع» خود عمل کرده است. و در طی این مدت، گسترش شهرک‌های مستعمره‌ها هر روز بیش از پیش، ایجاد دولت فلسطین را غیرممکن می‌سازد.

با وجود این، هرج و مرج در حال گسترش امنیت اسرائیلی‌ها را تضمین نمی‌کند. جنگ لبنان در تابستان ۲۰۰۶، قبلاً نشان داده است که اسرائیلیان در برابر جنبش چریکی مصمم و دارای تسلیحات کافی آسیب پذیرند. ادامه پرتاب موشک به‌شهر سدروت و ناتوانی ارتش اسرائیل در فرونشاندن آن شکست بارزی محسوب می‌شود. همان‌طوری که زئو شیف کارشناس نظامی روزنامه هآرتص (که اخیراً در گذشت) چند روز پیش از تسلط حماس بر باریکه غزه نوشت: «اسرائیل عملاً شکست خورده است (...) اسرائیل در سدروت پدیده‌ای را تجربه کرد که از زمان جنگ استقلال بی‌سابقه و شاید هرگز اتفاق نیفتاده بود. دشمن موفق شده است که کل یک شهر را به‌سکوت بکشاند و زندگی عادی را در آن جا متوقف کند (۱۰)». آن چه در نهرالبارد و دیگر اردوگاه‌های پناهندگان در لبنان و حتی در غزه می‌گذرد، یعنی پاک‌گرفتن شاخه‌های وابسته به‌القاعده، باید به همه هشدار بدهد که غرق شدن فلسطین، باعث قاطعیت غیرقابل مهار شده و نتیجه آن، برپائی طوفانی ویرانگر برای اسرائیل و سراسر منطقه خواهد بود.

پانوشته‌ها:

- ۱ - آموس هارل و آوی ایزاچاروف، «الفتح به اسرائیل: بگذارید ما مسلح شویم تا با حماس بجنگیم». "Fatah to Israel. Let us to get arms to fight Hamas". روزنامه هآرتص، تل آویو، ۶ ژوئن ۲۰۰۷.
- ۲ - همه فلسطینی‌های غزه سنی هستند. اما حمایت تهران از حماس چنین اتهاماتی را «توجیه» می‌کند.
- ۳ - مقاله "Sacrificing the Palestinian Struggle"، روزنامه هآرتص، تل آویو، ۱۴ ژوئن ۲۰۰۷.

کشایش نتیجه‌ای نداد. بر عکس اسرائیل بر شهرک سازی‌ها افزود و ساختمان دیوار حائل را شتاب داد. به‌خاطر وجود نقاط بازرسی (چک‌پوینت‌ها) رفت و آمدهای فلسطینی‌ها میان دو روستا، حالت سفرهای پر مخاطره به‌خود می‌گیرند. و طبیعتاً این وضع زمینه مناسبی برای رشد و پیروزی حماس در انتخابات ژانویه ۲۰۰۶ فراهم کرد.

حماس توانست از سه ترفند برای جلب نظر اهالی استفاده کند. شرکت در مقاومت در برابر اشغال، ایجاد شبکه‌های کمک‌های اجتماعی و همیاری؛ از خود گذشتگی غیرقابل تردید فعالان و کادرهای سازمان. آیا با تمام این‌ها، رای دهندگان به‌خاطر رد صلح با اسرائیل به‌اسلام‌گرایان رای دادند؟ آیا آنان برای ادامه سوءقصد‌های انتحاری به‌حماس رای دادند؟ پاسخ منفی است. تمام نظرسنجی‌های معتبر نشان می‌دهند که اکثریت فلسطینی‌ها خواهان راه‌حلی بر پایه دو دولت‌اند. از طرف دیگر، خود حماس این مسئله را درک کرده بود. خط مشی سیاسی حماس برای انتخابات با منشور آن تفاوت داشت. این منشور، درست مثل منشور ساف در سال‌های ۱۹۶۰، خواستار نابودی اسرائیل است. اما چندین رهبر حماس تأیید کرده‌اند که در شرایط مشخصی، جنبش حماس آماده پذیرفتن فکر ایجاد دولت فلسطین بر روی سرزمین‌های اشغال شده در سال ۱۹۴۷ است.

بلافاصله پس از انتخابات مجلس شورای فلسطین در ژانویه ۲۰۰۶، آمریکا و اسرائیل به‌پایه کردن استراتژی از پیش آماده خود پرداختند. اتحادیه اروپا و جناحی از الفتح از آن حمایت کردند. هدف آن وارونه کردن نتیجه انتخابات با استفاده از همه امکانات بود. در حالی که حماس می‌خواست دولت وحدت ملی تشکیل دهد، فشارهای آمریکا از حصول به‌توافق جلوگیری کرد. تحریم و محاصره اقتصادی، اهالی را به‌خاطر «دادن رای بد» مجازات می‌کرد. اما این تحریم‌ها بر ظرفیت مالی و نظامی حماس بی‌تأثیر بود. درگیری‌های غزه آن را نشان داد. ولی این تحریم‌ها، فلسطینی‌ها را فقیرتر کرده و به‌ویژه به تلاشی نهادها شتاب داد.

اما «جامعه بین‌المللی» تجربه عراق را فراموش کرده است. ۱۲ سال مجازات علیه رژیم صدام حسین، نه بر ثبات رژیم و نه بر سطح زندگی رهبران عراق، تأثیری نگذاشت. برعکس، تحریم اقتصادی علاوه بر مجازات مردم، به‌ویژه دولت را از محتوا خالی کرد. کارمندان مجبور بودند که با ترک محل کارشان برای امرار معاش از راه‌های دیگر تلاش کنند و موسسات پایه‌ای از کار افتادند و جای خدمات اجتماعی را همبستگی طایفه‌ای گرفت. هنگامی که در مارس ۲۰۰۳، ایالات متحده این کشور را اشغال کرد، دولت به‌مثابه قصری کاغذی فرو ریخت. مسلم است که هنوز دولتی در فلسطین وجود ندارد، اما چند ساختار شکننده‌ای که «تشکیلات خودگردان» پس از سال ۱۹۹۳ برپا کرده بود، قادر نشد در مقابل تحریم بین‌المللی مقاومت چندانی از خود نشان دهد.

در فوریه ۲۰۰۷، با امضای قراردادهای مکه میان حماس و الفتح به زعامت ملک عبدالله سعودی، راه خروجی پیدا شد. روز دوازدهم فوریه، خالد مشعل رئیس دفتر سیاسی حماس در یک مصاحبه تلویزیونی با کانال سعودی الاخباریه اظهار داشت که برنامه حکومت وحدت ملی «برنامه گروه خاصی نیست (...) هر جناح به اعتقادات خود پای‌بند است، ولی به‌مثابه حکومت ملی، ما بر روی پایه‌های سیاسی توافق کرده‌ایم و این‌ها مشخص‌کننده هدف‌های ملی ما و آن چیزی است که خواهان تحققش هستیم، یعنی ایجاد دولت فلسطین در مرزهای ۴ ژوئن ۱۹۴۷». این بیانات و اظهارات بسیاری از این قبیل، نشانه تحول سیاسی حماس است (۵) و «جامعه بین‌المللی» می‌بایست آن‌ها را مورد «آزمایش» قرار می‌داد. بخصوص که این نرمش با پیشنهاد صلح اعراب تقویت شد که خواهان عادی شدن روابط اسرائیل و کشورهای منطقه در مقابل ایجاد دولت فلسطین بود. (۶)

رابرت مالی مدیر برنامه خاورمیانه در «گروه بحران بین‌المللی» CG و مشاور پیشین پرزیدنت ویلیام کلینتون قبل از آن نوشته بود که «موفقیت قرارداد مکه بستگی (...) زیادی به‌طرز برخورد بین‌المللی دارد. از هم اکنون صداهای اعتراض بلند می‌شود که ضمن تحسین مذبح‌خانه از تلاش سعودی‌ها، از حکومت آتی می‌خواهند که به‌شرایط تحمیل شده از پیش احترام بگذارد. از دولت بوش بیش از این انتظاری نبود. ولی از اروپا چرا؟ آیا اروپا از این ورشکستگی جمعی چیزی

نیروی کار را سیال نگاهداشت، ضروری است که اشکال مدارس، کارخانه‌ها، بهداشت اجتماعی و ... دائماً دگرگون شوند. لحظه سوم پرولترسازی عبارت است از **لحظه رقابت** میان کارگران. مارکس در این باره از «ارتش ذخیره صنعتی» و «اضافه جمعیت نسبی» سخن گفته است که امکان سندیکاها برای مقابله با آنها بسیار محدود است. از نقطه نظر تاریخی دیدیم که جنبش کارگری برای مقابله با این لحظه کوشید بخشی از طبقه کارگر را از بازار کار بیرون راند. ممنوع ساختن کار کودکان، محدود ساختن کار زنان و همچنین محدود ساختن تحرک کارگران نمونه‌هایی از سیاست‌های سندیکاها برای مقابله با **لحظه رقابت** بوده‌اند. شالوده تفسیر مارکسیستی از طبقات و به‌ویژه درک مارکسیستی از «قانونمندی تاریخی سرمایه‌داری» و تضادهای درونی این شیوه تولید بر چند معنایی بودن آن مبتنی است. بر شالوده آن چه مارکس در «سرمایه» مطرح کرده است، بطور کلی می‌توان از مبارزه طبقاتی دو گونه تفسیر که یکی مبتنی بر اقتصاد و دیگری ناشی از سیاست است، ارائه داد.

تفسیر اقتصادی مبارزه سیاسی تمامی لحظه‌های پرولتری را که طی روند گردش ارزش و انباشت به وجود می‌آیند، دربرمی‌گیرد، گردش که بازتاب دهنده گوهر کارکردی طبقه کارگر است. مارکس این گوهر را که چیز دیگری جز ارزش نیست، فیتیش Fetisch، یعنی شکل از خود بیگانه شده کار انسانی که گوهر واقعی است، می‌نامد. به همین دلیل نیز برخی چون میسائیل هاینریش بر این باورند که «آنچه شکل حاکمیت سرمایه‌داری را از تمامی دیگر اشکال حاکمیت متمایز می‌سازد، عبارت است از حاکمیت اشیاء و فیتیش» (۱).

از نقطه نظر سیاسی محتوا تعیین‌کننده شکل می‌شود، شکلی که خود در تحلیل نهائی نتیجه احتمالی kontingente مبارزه طبقاتی است. از این زاویه مبارزه طبقاتی نه بیان اشکال اقتصادی، بلکه علت نسبی وابستگی Kohärenz به آن است. پس، آن گونه که در اقتصاد می‌توان مشاهده کرد، از نقطه نظر سیاسی به هم پیوستگی از پیش تعیین شده‌ای prädestinierte از اشکال وجود ندارد و بلکه در این جا با استراتژی‌های آشتی‌ناپذیری هم چون استراتژی استثمار و سلطه و نیز استراتژی مقاومت سر و کار داریم که در نتیجه تأثیرات خودی دائماً تغییر مکان می‌دهند و از نو متحرک می‌شوند (۲). در این مفهوم مبارزه طبقاتی زیربنایی غیر مستقل است که اقتصاد می‌تواند بر شالوده آن خود را انکشاف دهد.

از آنجا که این لحظه‌ها قابل تبدیل به یکدیگرند، در نتیجه می‌توان گفت که برداشت مارکس از واژه طبقاتی چندمعنایی است، زیرا از یک سو مارکس با نگرش به مبارزه طبقاتی، اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را که مبتنی بر مناسبات آنتاگونیستی است، و از سوی دیگر سیاست لیبرالی مبتنی بر این مناسبات را که از ایدئولوژی بورژوائی نشأت می‌گیرد، به نقد می‌گیرد. در محدوده ایدئولوژی لیبرالی منافع سرمایه‌دار و منافع کل جامعه یکی می‌شوند و کسب سود توسط سرمایه‌دار به مثابه داروی درمان همه دردهای اجتماعی عرضه می‌شود. با این حال مارکس در نقد خود محدوده مرزهای سیاست سرمایه‌داری را نیز آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که مرزهای سیاسی بازتابی از مرزهای اقتصادی هستند و در همین معنی نیروهای سیاسی بازتاب دهنده نیروهای اقتصادی موجود در جامعه‌اند.

با توجه به آن چه آورده شد، می‌توان پنداشت که در مارکسیسم کلاسیک ساختار جامعه طبقاتی از ثبات دورنی چندانی برخوردار نیست و برای آن که بدان ثبات داده شود، طبقه کارگر باید به طبقه‌ای اقتصادی و پرولتاریا به سوژه‌ای سیاسی بدل شوند. هر چند می‌توان طبقه کارگر را طبقه‌ای جهانشمول نامید، اما هویت طبقه کارگر از هستی خود او ناشی می‌شود.

نتیجه سیاسی یک چنین نوسان دیالکتیکی میان اراده‌گرائی و واقع‌گرائی دهشتناک است، زیرا تکامل اقتصادی باید آهسته، اما مداوم باشد تا زمینه مادی برای تحقق سوسیالیسم فراهم آید، امری که می‌تواند سبب پیدایش هوشیاری انقلابی و یا آن که موجب تشدید این تصور وخامت‌آمیز گردد که آرایش انقلابی جامعه کار ساده و حتی کودکان‌های است. در برابر آن دگرگونه اراده‌گرایانه قرار دارد که بر

- ۴ - Gideon Levy, "Flight from Gaza. Last to leave did turn out the lights", Haaretz, Tel Aviv, 17 June, 2007
- ۵ - به مقاله پل دلموت، «حماس و شناسائی دولت اسرائیل» لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۲۰۰۷ مراجعه نمایید.
- ۶ - برخلاف تبلیغات دولت اسرائیل که رسانه‌های غربی نیز بدون بررسی صحتش بازتاب می‌دهند، در این ابتکار، «حق بازگشت» پناهندگان فلسطینی پیش‌بینی نشده است. این پیشنهاد فقط راه‌حلی «عادلانه» و «مذاکره شده» در مورد مسئله پناهندگان بر پایه قطع نامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد می‌طلبد.
- ۷ - مقاله «فلسطین، اروپا در برابر مسئولیت‌هایش» لوموند، ۱۳ مارس ۲۰۰۷.
- ۸ - <http://image.guardian.co.uk/sys-files/Guardian/documents/2007/06/12/DeSotoReport.pdf>
- ۹ - ساختاری که در سال ۲۰۰۳ برای هماهنگی در عملیات مربوط به خاورمیانه ایجاد شد و از ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه و سازمان ملل تشکیل یافته است.
- ۱۰ - «شکست اسرائیل در سدروت»، هآرتس، تل آویو، ۸ ژوئن ۲۰۰۷. An Israeli defeat in Sderot, Haaretz, June, 8th, 2007
- لوموند دیپلماتیک، ژوئیه ۲۰۰۷

دگرگونی سه لحظه‌ی ...

وظیفه آنها هموار ساختن شرائط مادی-اجتماعی برای روند بی‌درد سر گردش سرمایه است و در این روند آنها اراده‌ای از خود ندارند و بلکه باید نقشی را بازی کنند که توسط شرائط مادی برایشان در نظر گرفته شده است. اما فقط هنگامی که شیوه تولید دچار بحران و اختلال می‌شود، درست در این لحظه Moment است که کارکردهای مختلف طبقات، هم چون سرمایه صنعتی، سرمایه مالی، سرمایه بازرگانی و ... از عظمت جامعه‌شناختی برخوردار می‌شوند. و در برابر آن، پرولتاریا به پیش شرط اساسی ارزش‌زائی، نتیجه‌ی انباشت و در عین حال نیروی محدودکننده سرمایه بدل می‌شود، یعنی ارزشی که خود را بازمی‌آفریند، دائماً در برابر یک چنین وضعیتی قرار دارد. چنین جنگ بدون تقارنی که میان پرولتاریا و بورژوازی در جریان است، در عین حال شالوده ستیز طبقاتی است، هر چند که این ستیزه در بطن تولید و بازتولید شرائط استثمار قرار دارد و از بیرون به درون این شیوه تولید رانده نمی‌شود.

در مارکسیسم این دو نگرش، یعنی مشکل قدرت و مشکل کار، در هم ترکیب شده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که در عین تناقض با هم، در ارتباطی منطقی با یکدیگر قرار دارند. چنین دیده می‌شود که «شکل» خودگردانی سرمایه که گردش نامحدود اشکال انباشت را نمودار می‌سازد، در برابر «محتوای» آن قرار گرفته که عبارت است از تبدیل انسان به نیروی کار مزدور، یعنی به نیروئی که قابل خرید و فروش است و می‌توان با آن اضافه‌ارزش را بوجود آورد و آن را اجتماعاً بازتولید کرد. اما هر چند بحران‌ها سبب نمی‌شوند تا شکل خودگردانی سرمایه دگرگون شود و بلکه استمرار همیشگی‌اش را تضمین می‌کند، در عوض به وحدت قطب‌ها تنها می‌توان در پرتو ترکیب سه نوع پدیده بیرونی پی برد.

سرشت **لحظه استثمار** نیروی کار انسانی و تصرف اضافه‌ارزش توسط سرمایه‌دار را باید در شکل کالا جست. برای آن که چنین مناسباتی بتواند بدون هرگونه اصطکاک عمل کند، به اشکال حقوقی ثبات‌دهنده‌ای هم چون قانون اساسی، حقوق مدنی و جزائی، قرارداد کار و ... نیاز است. سرمایه‌دار و کارگر در هنگام تنظیم قرارداد کار به مثابه انسان‌هایی که دارای حقوق برابرند، در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، زیرا هر یک از آنها صاحب کالائی است که باید طبق قرارداد کار با یکدیگر معاوضه شوند. محل استثمار در عین حال میدان مبارزه دائمی مقولاتی است که مناسبات استثمار را قابل تفهیم می‌سازند، هم چون مبارزه بر سر مزد بیشتر، تشکل کارگران در سندیکاها و سرمایه‌داران در اتحادیه‌های کارفرمایان و نیز مداخله دولت در تنظیم قوانین کار و سطح دستمزدها هم چون تعیین سطح حداقل مزد اجتماعی.

در عین حال مکان‌های استثمار **لحظه سلطه** را در بطن خود دارند، یعنی جایی که مناسبات اجتماعی تولید بر حسب «رده‌بندی واقعی» کار زنده بر مبنای تقسیم کار سرمایه‌دارانه که مبتنی بر جدائی کار فکری از کار بدنی است، تعیین می‌شود. برای آن که بتوان روند تسلیم

همه‌جانبه این حوزه می‌کوشیم با بررسی سه کتاب انتشار یافته صفت‌بندی‌ای را که در حال حاضر در رابطه با مبارزات سیاسی، اجتماعی و مسائل مربوط به طبقات وجود دارد را به‌طور خلاصه بیان کنیم: این سه اثر عبارتند از «نیروی کار» نوشته بوری سیلور Beverly Silver (۶)، «نیرومندسازی اجتماعی» نوشته روبرت کاستل Robert Castel (۷) و «انبوه‌ها» نوشته مایکل هارد Michael Hardt و تونی نگری Toni Negri (۸).

مبارزه طبقاتی در کارخانه‌ها

بررسی بوری سیلور که بسیار مورد توجه قرار گرفته است، نشان می‌دهد که تحرک جهانی سرمایه را نمی‌توان بدون بررسی مبارزه طبقاتی درک کرد. او در کتاب خود نشان می‌دهد که از میانه سده نوزده به‌بعد ناآرامی‌های کارگری و فرار منطقه‌ای و جهانی سرمایه در رابطه تنگاتنگی با یکدیگر قرار دارند. به‌عبارت دیگر فرار سرمایه عکس‌العملی است در برابر مقاومتی که کار زنده نسبت به استثمار سرمایه از خود نشان می‌دهد. به‌این ترتیب حرکت سرمایه از منطقی درونی پیروی نمی‌کند و بلکه عکس‌العملی است در برابر مبارزات سیاسی و اقتصادی که در جامعه‌ای که سرمایه در آن فعال است، انجام می‌گیرد.

به‌این ترتیب آشکار می‌شود که مبارزه علیه استثمار شیوه تولید سرمایه‌داری باید دارای خصلتی جهانی باشد، زیرا چشم‌انداز ملی این مبارزه سبب محدودیت بررسی مناسبات سرمایه‌داری می‌شود. او بر این باور است که دگرگونی شیوه تولید و هم‌راه با آن از یک روند تولید به روند تولید دیگری پا نهادن و دگرسانی سازماندهی کار و تولیدهای به‌هم پیوسته و به‌طور کلی پیشرفت‌های فنی را فقط می‌توان در پرتو مبارزات طبقاتی فهمید. بوری سیلور این همه را نتیجه لحظه‌ای از مبارزه طبقاتی می‌نامد که تعیین‌گر کیفیت و کمیت آن دگرگونی‌ها و دگرسانی‌ها است. انتقال سرمایه از نیمه شمالی کره زمین به نیمه جنوبی نتیجه مبارزه طبقاتی‌ای است که کارگران کارخانه‌های کشورهای شمالی برای به‌دست آوردن سطح مزد بیش‌تر و آسان‌تر ساختن شرایط کار خود در کارخانه‌ها و بهتر نمودن زندگی خویش انجام می‌دهند. این امر در عین حال در ارتباط با مراحل جابه‌جایی قرار دارد که شاخص شیوه تولید سرمایه‌داری است:

در آغاز هر گردش تولید، صاحب کارخانه‌ای که تولید جدیدی را به‌بازار عرضه می‌کند، دارای موقعیتی انحصاری است، زیرا او تنها تولیدکننده آن فرآورده است و به‌همین دلیل می‌تواند به‌سود اضافی دست یابد. سیلور بر این باور است که با توجه به‌چنین موقعیتی سرمایه‌دار می‌تواند مزد بیشتری بپردازد. اما هنگامی که همین سرمایه‌دار از نیمه شمالی کره زمین به نیمه جنوبی آن می‌رود، از آن‌جا که در این کشورها کالاهای جدیدی را تولید نمی‌کند و بلکه تولید کالاهائی را که در نیمه شمالی تولید می‌کرد، اینک به نیمه جنوبی منتقل ساخته است، چون اضافه سودی به‌دست نمی‌آورد، پس نمی‌تواند مزد بیشتری بپردازد و در نتیجه امکان خود را در سازش طبقاتی از دست می‌دهد. به‌این ترتیب مبارزه طبقاتی در کشورهای نیمه جنوبی کره زمین نمی‌تواند به‌سازش‌های اجتماعی منتهی گردد. اما برخلاف گفتار سیلور می‌بینیم که گردش تولید در بخش‌های مختلف جهانی هم‌چون گذشته از ثبات برخوردار نیست و مرزهای این حوزه‌ها در حال فروپاشی است. اگر در گذشته مراکزها، نواحی شبه مراکزها و حاشیه‌ها از هم‌دیگر جدا و از ثبات برخوردار بودند، اینک اما از طریق تولید به‌هم پیوسته، مهاجرت و نیز افزایش دشواری‌ها در هم تنیده شده و به زحمت از یکدیگر قابل تمیزند. به‌همین دلیل نیز در کشورهای نیمه جنوبی با دشواری می‌توان بازتولید متکی بر رفاء اجتماعی را به هنجار (نورم) زندگی اجتماعی بدل ساخت. بنابراین باید به‌این نتیجه رسید سه عاملی که در گذشته در سطح ملی سبب پروتزیته شدن توده‌ها می‌شدند، اینک در رابطه با جنبه‌های قومی، جنسی، جغرافیائی و ... در سطح جهانی به عوامل پروتزیته سازی بدل گشته‌اند.

سیلور به‌این نتیجه می‌رسد، که شیوه مبارزه طبقاتی در رابطه تنگاتنگی با سازماندهی کار در شاخه‌های سرور قرار دارد. به‌طور مثال قدرت کارگران هنوز نیز در صنایع تولید اتومبیل بسیار زیاد است،

مبنای آن تحقق انقلاب، البته با توجه به‌تناسب مشخص نیروها، به‌اصلی که همیشه ممکن است، بدل می‌شود. لیکن در هر دو حالت، دولت آماج این انقلاب‌ها است. در هر دو حالت این پندار وجود دارد که پس از تصرف قدرت سیاسی می‌توان درآمد دولت را که چیز دیگری نیست مگر مالیات‌هایی که از مردم گرفته شده‌اند، عادلانه‌تر میان مردم تقسیم کرد. با این حال دیدیم که پس از پیروزی هر «انقلاب پرولتاری»، کسانی که خواستند جامعه را با پرش بزرگی به‌جلو رانند، خرگاری پیشرفت‌شان در گل گیر کرد و در نتیجه در این «جامع انقلابی» به‌دامنه ناهنجاری‌ها، بحران‌ها و نابرابری‌ها افزوده شد.

با توجه به‌چنین وضعیتی برخی چون والراشتاین (۳) به‌این نتیجه رسیدند که روند پروتزیته شدن جامعه را باید به‌مثابه روندی ساختاری درک کرد که وابسته به‌شرایط مشخصی است که سرمایه‌داری در آن بسر می‌برد. بر این اساس دیگر نمی‌توان از طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر سخن گفت و بلکه آن‌چه بطور مشخص وجود دارد، سرمایه‌داران و کارگران هستند. نه همه سرمایه‌داران دارای خواست‌ها و منافع مشترکند و نه همه کارگران این‌چنین می‌اندیشند. بنابراین در بهترین حالت هر یک از آنان پروژه همگونی را تشکیل می‌دهند که هر یک از آن دربرگیرنده گُپ‌های Konglomerat از گروه‌های مختلف اجتماعی است که دارای خواست‌ها و منافع گوناگون‌اند. بر این روال آن‌طور که گرامشی در اثر خود «گروه صاحب قدرت» گفته است، وظیفه سرمایه‌داری هدایت سیاسی - اجتماعی است و گروهی اجتماعی که در برابر این قدرت سیاسی - اجتماعی بطور مشخص وجود دارد را باید پروتزیته نماید و نه طبقه کارگر. در این معنی پروتزیته که در برگیرنده گروه‌های مختلف اجتماعی است، خواهان تحقق ترکیبات، اشکال و کارکردهای اجتماعی دیگری است. بنا بر برداشت بالیبار مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی نمودار روندی است باز که در آن بازیکنانی با هویتی جادویی وجود ندارند. پیشنهاد او آن است که بهتر است از «مبارزه طبقاتی بدون طبقات» سخن بگوئیم.

بحران طبقات

در حال حاضر مبارزه طبقاتی دارای خصوصیت بخشی sektoriell و دفاعی است، یعنی همیشه فقط بخشی از یک طبقه در مبارزه‌ای شرکت دارد که بلاواسطه با منافع او در ارتباط است و نیز آن که همیشه این مبارزات بخاطر دفاع از منافی است که دارند و نمی‌خواهند آن را از دست دهند. در عوض مبارزه در زمینه‌های دیگری که دارای خصوصیت فراطبقاتی هستند، شدت یافته است، هم‌چون مبارزه برای حفظ محیط زیست، برابری زن و مرد، آزادی روابط جنسی، مبارزه علیه جنگ و برای صلح و ... به‌همین دلیل نیز هویت مبارزه طبقاتی در زندگی روزمره بسیاری از مردمان و نیز در سیاست تا اندازه زیادی محو شده است.

در گذشته گروه‌های اجتماعی ناهمگون که خود را در سازمان‌های کارگری متشکل ساخته بودند، می‌کوشیدند با تکیه بر مفهوم تئوریک طبقه از یک‌سو به‌وضعیت سیال اجتماعی خود ثبات ایدئولوژیک بخشند و از سوی دیگر به‌مثابه حاملین اصلی حقوق و خواست‌های اجتماعی ظاهر گردند. متأسفانه در حال حاضر از یک چنین جنبشی اثری نمی‌توان یافت، جنبشی که تضادهای طبقاتی را به‌مثابه محور جذب‌کننده خواست‌های متفاوت اجتماعی، سیاسی و تئوریک ممکن می‌ساخت.

پس می‌توان دید که بحران مبارزه طبقاتی نتیجه از بین رفتن نقش محوری مبارزه طبقاتی در زندگی روزمره مردم است. بالیبار در این رابطه مدعی است که «این رادیکال‌ترین شکل از بین رفتن طبقات است» (۵). او بر این باور است که نه فقط افول مبارزات اجتماعی - اقتصادی و خواست‌هایی که در این مبارزات بازتاب می‌یافتند، بلکه هم‌چنین از بین رفتن نقش محوری مبارزه طبقاتی در زندگی سیاسی سبب شده است تا مبارزه طبقاتی شفافیت خود را از دست دهد و در مبارزاتی مستحیل و پنهان گردد که هم‌چون مبارزه برای صلح و محیط زیست دارای مضامین فراطبقاتی هستند.

چنین پروژه‌های سیاسی دوران کنونی نباید فقط در بستر مفهوم سنتی مارکسیسم از طبقه بازسازی شوند و بلکه باید از آن برداشت فراتر روند، هم‌چون پدیده‌هایی که پیش از سرمایه‌داری موجود بودند، اما پس از پیدایش این شیوه تولید بدان وابسته گشته‌اند. به‌جای بررسی

را برای بازتولید مناسب و اجتماعاً قابل پذیرش «کالای نیروی کار» آماده می‌سازند. سیاست اقتصادی بیشتر دولت‌های رفاء سیاستی است که توسط جان ماینارد کینز John Maynard Keynes توصیه شده است که بر مبنای آن دولت رفاء موظف است در دوران‌های رکود اقتصادی حتی با دریافت وام‌های کلان در بخش‌های عمومی هم‌چون جاده‌سازی، نوسازی و گسترش مدارس و بیمارستان‌ها و ... سرمایه‌گذاری کند تا از بیکارشدن کلان کارگران جلوگیری شود (۹). بر مبنای تئوری اقتصادی کینز تکامل اقتصادی و رفاء اجتماعی در هم تنیده می‌شوند و گوهر واحدی را تشکیل می‌دهند. هدف آن است که در بازار داخلی (ملی) میان تولید و تقاضا توازن برقرار شود.

در آمریکا کارگران در ازای دریافت مزد بیشتر، بهره‌مندی از ثبات اشتغال و برخورداری از یک رده کارآئی‌های رفاهی، خواست‌های کمپانی اتومبیل‌سازی فورد را پذیرفتند و تحقق سرمایه‌داری فوردیسم را ممکن ساختند (۱۰). هر چند سیستم رفاهی فوردیسم مالکیت شخصی بر ابزار تولید را به‌چالش نمی‌گیرد، اما در دهه ۲۰ سده پیش زمینه را برای پذیرش همگانی اندیشه رفاء اجتماعی که از مرزهای کار مزدوری بسیار فراتر می‌رود، هموار می‌سازد.

البته کاستل خود به‌این جنبه از دستاوردهای اجتماعی فوردیسم زیاد تکیه نمی‌کند که توانست دولت رفاء ملی را به‌دولت ملی رقابتی بدل سازد که در محدوده آن کاهش سقف و مخارج جنبی دستمزدها به هدف اصلی برای بالا بردن سوددهی سرمایه بدل می‌گردد. علاوه بر آن در چنین دولتی حکومت و نهادهای قانونگذاری موظف می‌شوند در حوزه تنظیم قوانین مربوط به‌امور کار دخالت نکنند و تنظیم این امور را به سندیکاها و اتحادیه‌های کارفرمایان بسپارند.

اینک اما مدیریت نرمش‌پذیر و منطبق با نیازهای هر کارخانه‌ای جانشین سازمان‌های اشتراکی که ثبات اشتغال را تضمین می‌کردند، گشته است. نتیجه آن که در جامعه با تمایلات ضد اشتراکی و تخریب نهادهای تضمین‌گر رفاء اجتماعی و بیکاری کلان روبروئیم. به‌ویژه اقشاری که در پائین‌ترین پله‌های هیرارشی اشتغال ایستاده‌اند، از هر گونه ضمانت امنیت اشتغال محروم گشته‌اند. اینک می‌توان گسترش ابعاد نابرابری را در صفوف کارگران و کسانی که مجبورند نیروی کار خود را بفروشند، به‌بدترین وجهی دید. همین امر سبب شده است تا رقابت بر سر به‌دست آوردن و حفظ محل کار جانشین همبستگی میان کارگران بیکار و شاغل گردد، امری که سبب شده است تا نتوان خواست‌های مشترکی را که منافع همه شاغلین و بیکاران را در بر می‌گیرد، به‌مثابه برنامه سیاسی مشترکی فرموله کرد.

از آنجا که در آلمان سیستم‌های بیمه اجتماعی هنوز در رابطه با اشتغال قرار دارند و تعهدات خود را بر مبنای پولی که از مزد شاغلین دریافت می‌کنند، تنظیم می‌نمایند، در نتیجه کسانی که بیکارند، چون به‌صندوق‌های بیمه چیزی نمی‌پردازند، در نتیجه از همه دستاوردهای رفاء اجتماعی محروم می‌شوند. دولت‌های کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و به‌ویژه دولت آلمان طی دو دهه گذشته بسیاری از اقدامات را در نظر گرفته است تا بیکاران از بسیاری از موهبات صندوق‌های بیمه محروم گردند. کاهش زمان دریافت حقوق از صندوق بیمه بیکاری از ۳۶ به ۱۸ ماه یک نمونه از این رده اقدامات است. روشن است که نتایج این اقدامات در رابطه با سرنوشت فردی هر یک از بیکاران در بسیاری موارد غم‌انگیز و حتی دردناک است. با توجه به‌روند جهانی شدن اینک می‌توان دید که سیستم‌های رفاء اجتماعی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به دو حوزه تقسیم شده است. کسانی که هنوز شاغل هستند، می‌توانند از رفاء نسبی برخوردار باشند و کسانی که شغل خود را از دست می‌دهند و بیکار می‌گردند، با شتابی چشمگیر به‌توده بینوایان می‌پیوندند و با دریافت حقوق اندکی از صندوق دولت که برای مُردن زیاد و برای زنده ماندن، کم است، به حاشیه جامعه رانده می‌شوند. به‌این ترتیب این بخش از توده، یعنی توده‌ای که بیکار است و نمی‌تواند شغلی به‌دست آورد، از هرگونه امکانی برای رهایی خویش از این وضعیت محروم می‌گردد و تقسیم جامعه به دو بخش شاغلین و بیکاران با برخورداری از دو سطح رفاء هم‌چنان پا برجا باقی می‌ماند. از سوی دیگر کاستل بر این باور است که نمی‌توان انسان‌هایی را که از تخصص شغلی اندکی برخوردارند، برای نفوذ در بازار کار فعال ساخت، زیرا این افراد برای آن که

زیرا کارگران قادرند با دخالت‌گری اندکی روند تولید را مختل سازند. در عوض کارگران در صنایع پارچه‌بافی از انجام یک‌چنین نقشی ناتوان بودند. تفاوت میان کارگران این دو شاخه تولید در آن است که موفقیت کارگران صنایع پارچه‌بافی بیش‌تر مرهون قدرت تشکیلاتی آنها بود (سندیکاها، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های و رابطاتی آنان با جنبش‌های ملی و ...). اما بنا بر بررسی‌های سیلور بنیاد طبقه کارگر جدید در صنایع اتومبیل‌سازی آمریکا در درجه اول بر الگوئی از سازماندهی سندیکائی متکی است که بر اساس آن کارگران با عضویت در سندیکای اتومبیل‌سازی از محل کار امن برخوردار می‌شوند و سندیکاها تضمین‌کننده محل کار برای اعضای خود هستند و از استخدام کسانی که عضو سندیکا نیستند، در صنایع اتومبیل‌سازی جلوگیری می‌کنند. همین بررسی‌ها نشان می‌دهند که در بخش خدمات از یک‌چنین سازماندهی سندیکائی خبری نیست، زیرا بیش‌تر کسانی که در این شاخه‌ها کار می‌کنند، مهاجرینی از کشورهای آمریکای لاتین هستند که هر چند بیشترشان بطور غیرقانونی در آمریکا بسر می‌برند و کار می‌کنند، لیکن به‌خاطر وجود جنگ‌های پارتیزانی و توده‌ای در کشورهایشان، دارای تجربه مبارزاتی هستند و می‌کوشند با تکیه بر آن تجربیات مبارزات سندیکائی خود را به‌پیش برند. بنا بر باور سیلور وارد ساختن مهاجرین به‌بازار کار کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به‌این خاطر صورت می‌گیرد که سرمایه تمایل به رفتن به کشورهای نیمه جنوبی کره زمین را ندارد و بلکه می‌کوشد با بهره‌گیری از یک‌چنین نیروی کاری که فاقد تجربه سندیکائی و مبارزه طبقاتی است، طبقه کارگر خودی را به‌سازش طبقاتی به‌سود خود وادار سازد.

با توجه به‌این وضعیت می‌توان دریافت که موضع اُسکار لافونتین Oskar Lafontaine رهبر کنونی حزب چپ‌ها در آلمان مبنی بر این که «دولت موظف است از اشتغال کارگران بیگانه که کارشان می‌تواند سبب بیکاری و یا پرداخت مزد کمتر به پدران و مادران آلمانی گردد»، نه تنها موضعی «ارتجاعی» نیست، بلکه کوششی است برای مقابله با مشکلی ساختاری در رابطه با ائتلاف اجتماعی در بطن دولت ملی، زیرا با ورود نیروی کار مهاجرینی که از کشورهای نیمه جنوبی به نیمه شمالی می‌آیند و از هر گونه تجربه مبارزه طبقاتی محرومند، کوشش مداومی از سوی سرمایه‌داران در جهت دگرگونی مبانی ائتلاف طبقاتی به‌نفع سرمایه انجام می‌گیرد

مبارزه طبقاتی در محدوده دولت‌ملی رفاء

روبرت کاستل در کتاب خود به‌بررسی تنظیم مبارزه طبقاتی در محدوده دولت رفاء ملی می‌پردازد که در سده گذشته در غرب اروپا در ارتباط با امنیت اجتماعی و دمکراسی بوجود آمد.

مارکس نیز در آثار خود به‌نقش محوری مالکیت خصوصی در تعیین سرشت اشکال سیاسی و مناسبات کار اشاره کرد و نشان داد تا زمانی که مالکیت خصوصی وجود دارد، از برابری افراد جلوگیری خواهد کرد و هم‌چنین دولت در از میان برداشتن دشواری‌هایی از همین نابرابری اجتماعی سرچشمه می‌گیرند، ناتوان خواهد ماند. با این حال دیدیم که دولت‌های کشورهای صنعتی اروپای غربی نتوانستند طی سده ۲۰ به‌تدریج شالوده دولت رفاء را بریزند و برتری آن را نسبت به «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی به‌تماشا بگذارند که هم آزادی‌های مدنی را از افراد سلب کرده بود و هم آن که در بهترین حالت توانسته بود فقر را همگانی سازد و با فقیر ساختن همه افراد، نوعی «برابری اجتماعی» را متحقق گرداند. شعار اصلی بلشویسم تحقق «برابری اقتصادی» بود همراه با نابودی آزادی‌های اجتماعی و محدود ساختن «حقوق مدنی» توده‌ها.

شالوده دولت رفاء بر کار مزدوری استوار است که در رابطه تنگاتنگ با مکانیسم‌های امنیتی مختلفی هم‌چون تعیین سقف دستمزدها، تضمین دریافت مزد، حق ائتلاف تشکیلاتی در حوزه کار، تضمین بیمه‌های اجتماعی و ... قرار دارد. در دولت رفاء سه جنبه پرولتریزه سازی به‌سود تنظیم و هدایت دائمی مشکلاتی چون اداره بازار کار، بیمه‌های اجتماعی، بهداشت عمومی، آموزش و پرورش و ... توسط دولت رفاء و در ارتباط تنگاتنگ با همکاری نمایندگان سندیکاها و اتحادیه‌های کارفرمایان به‌هم پیوند داده می‌شوند و زمینه

است که آنها را از گذشته ارث برده‌ایم، سازمان‌هایی که تمایل نیرومندی به همگونی از خود بروز می‌دهند و پیش‌شرط پیدایش و گسترش حقوق شهروندی می‌باشند. با آن که کاستل خواهان گسترش ابعاد حقوق شهروندی است، اما «منطق» شکل‌گیری این حقوق را به چالش نمی‌گیرد. به همین دلیل نیز هنگامی که می‌بیند روند تولید سبب کاهش ابعاد حقوق شهروندی می‌شود، این امر را «مناسبات غیرعادی کار» می‌نامد.

مفهوم «زیست-سیاسی» Bio-Politik یا «تولید زیست-سیاسی» Biopolitische Produktion که توسط هارد و نگری بکار گرفته شده است، این امتیاز را دارد که تمامی کارکردها، اشکال زندگی فردگرایانه و شیوه‌های ذهنی که در چشم‌انداز سازماندهی کار مزدوری بنا بر معیارهای فوردیسم به‌حاشیه رانده شده بودند، این بار به‌متن بازگردانده و دارای بار مثبت می‌شوند. با گسترش مفهوم کار بر جسم، فضا، زبان، سمبل‌ها، ارزش‌ها، عواطف و ... تقسیم کار و تمامی فعالیت‌های بارآور اجتماعی در خدمت شکل‌دهی ساختارهای قدرت قرار می‌گیرند. یک‌چنین مناسبات سرمایه‌ای نمی‌تواند بدون نظم سیاسی و قوانین تنظیم‌کننده کار وجود داشته باشد. هر چند مناسبات سرمایه‌ای هسته جامعه را تشکیل نمی‌دهد، اما با مناسبات بسیار متنوع قدرت و سلطه در ارتباط قرار دارد که حافظ و نگهدار اویند.

هارد و نگری مدل اسپینوزائی اندرباشی رادیکال radikale Immanenz را جانشین تضادی ساخته‌اند که نیروی شکل‌دهنده طبقاتی خود را از دست داده است. آنها با این مدل سه سطح پرولتریزه سازی را از جنبه دیگری مورد بررسی قرار می‌دهند. آن دو در این رابطه از اندیشه‌های ژیل دلوز Gilles Deleuze و میشل فوکو Michel Foucault الهام گرفته‌اند که ذهنیت را فرآورده‌ای از مناسبات جمعی می‌دانند. به این ترتیب در تنوع جزئیت Singularität قدرت بارآور توده انبوه نهفته است که هستی، کارکرد، زندگی و کار را در بر می‌گیرد، بدون آن که آنها را به پدیده‌هایی عادی بدل سازد. در این رابطه به مناسبات قدرت و سلطه نه به‌مثابه پدیده‌ای برون‌بودی externalistisch، بلکه به‌مثابه بخشی از دینامیسم نسبت‌مندانه relationale Dynamik نگریسته می‌شود. نیروهای متخاصم برون از سیستم قرار ندارند تا بتوان آنها را درهم شکست، بلکه توده انبوه آنها را به‌زنجیر کشیده است.

همین امر سبب می‌شود تا از سیاست درک دیگری بیابیم. بنا بر برداشت آن دو پروژه ره‌ایش توده انبوه را دیگر نمی‌توان، آن‌گونه که مارکسیسم تا کنون مطرح ساخته است، از طریق الگوی گذار ساده نیروهای مولده از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و یا آن‌گونه که دولت‌محوران خواهان آنند، در محدوده دولت ملی متحقق ساخت. هارد و نگری در برابر مبارزه علیه استثمار که سازمان‌های هژمونی طلب طبقه کارگر آن را به‌مثابه پروژه پرولتری در دستور کار خود قرار داده‌اند، پروژه‌ای که با جهان بیرونی مرزبندی دارد و در پی عادی‌سازی و همگون‌سازی در درون است، پروژه بارآوری توده انبوه را قرار می‌دهند. نزد آن دو این پروژه را در برابر همگی امکانات موجودی که در نتیجه تمامی مبارزاتی که از سال‌های ۶۰ سده پیشین تا به امروز علیه کار مزدوری، دولت خودفرمان souveränistischer Staat و عادی‌سازی فناوری قدرت انجام گرفته‌اند، قرار داده‌اند. آنها هم‌چون دلوز بر این باورند که این مبارزات سبب شدند تا چشم‌انداز مبارزات آتی از محدوده ملی فراتر رفته و سویه آن، بنا بر برداشت دلوز، اینک علیه «جامعه کنترل جهانی» است. نقش برتر کار نا-مادی و عاطفی در مناسبات کاری که اینک در رابطه با روند جهانی شدن از نو بهم پیوسته شده است، نه از پیشاهنگی نو، بلکه از یک‌سو از «مردریگ مبارزات» (۱۲) و از سوی دیگر از دگرگونی سوژه کار خیر می‌دهد.

بر مبنای این کارکردها و ذهنیت‌ها که به لحظه «ناقل‌مرو» Deterritorialisierung اعتبار می‌دهند، در عین حال با ایجاد رمزنامه‌ها، فردگرایی‌ها و مقوله‌سازی‌ها از کارکردها و ذهنیت‌های توده انبوه از عادی‌سازی کارائی کنترل اجتماعی و از «بازسازی قلمرو» Reterritorialisierung جلوگیری می‌کنند. با توجه به آن‌چه گفته شد، هارد و نگری می‌کوشند تئوری سلطه‌ای را ارائه دهند که از سلطه دولت ملی فوردیسم فراتر می‌رود. در این رابطه آنان از برداشت پولاتنراس Poulantzas درباره دولت، از اندیشه‌های فوکو درباره

بتوانند به‌بازار کار باز گردند و یا آن که بتوانند در این بازار جذب شوند، باید بسیار بیش‌تر از کسانی که شاغل هستند، از خود مایه بگذارند. به همین دلیل نیز او خواهان تحقق سیستم حقوقی هم‌گونی برای تأمین مخارج بیکاران از صندوق بودجه عمومی است.

اما افزایش دائمی چندپاره‌گی مناسبات اشتغال که وظائف شغلی را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بسیار سیال ساخته است، ما را با وضعیت‌های شغلی نوینی روبرو می‌سازد که شاغلین این بخش‌ها از هرگونه تضمین حقوقی محرومند. نمونه‌هایی از وضعیت نوین اشتغال عبارتند از پیدایش کار نیمه‌وقت Teilzeitarbeit، اشتغال مقطعی diskontinuierliche Beschäftigung، مشاغل آزاد ظاهری Scheinselbstständigkeit و اشکال نوین کار خانگی. هم‌زمان با پیدایش اشکال نوین اشتغال، به ابعاد بیکاری در این کشورها بسیار افزوده شده است. به همین دلیل نیز کاستل خواهان جداسازی حق اشتغال افراد از وضعیت قانونی اشتغال است. به‌عبارت دیگر او خواهان آن است که در قانون اساسی قید شود که اشتغال حق هر فردی است. به این ترتیب دولت در برابر فرد مسئول است و باید همه امکانات را برای دستیابی فرد به تخصص و شغل فراهم آورد و هنگامی که فردی نتواند شغلی به‌دست آورد، دولت باید هزینه زندگی او را تأمین کند. اما او بر عکس برخی دیگر، بنا بر محاسبات استراتژیک خویش خواهان پرداخت «پول زیست» Existenzgeld به بیکاران نیست، زیرا بر این باور است که بخش تعیین‌کننده مناسبات اشتغال از ثبات درونی برخوردار است و هر بیکاری باید فرصت جذب شدن در این بخش را داشته باشد. به همین دلیل نیز او از «حق انتقال» Übergangsrecht سخن می‌گوید، یعنی حقی که افراد بیکاری که با مشکل تخصص روبرویند، باید از آن برخوردار شوند تا بتوانند خود را دوباره به حوزه اشتغال منتقل کنند.

برخلاف کاستل، چپ کنونی آلمان از «درآمد اساسی» Grundeinkommen سخن می‌گوید که هر کسی باید از صندوق دولت دریافت کند، «درآمدی» که هر کسی باید با آن قادر شود حداقل هزینه زندگی خود را تأمین کند. در چنین صورتی «درآمد اساسی» هم‌چون آزادی بیان به یکی از «حقوق انسانی» بدل می‌گردد، حقی که دیگر به‌حوزه اشتغال تعلق ندارد و بلکه جزئی از حقوق اساسی فردی می‌شود.

بارآوری توده انبوه (۱۱)

مبارزات اقتصادی که در سه سطح انجام می‌گیرند، سبب پیدایش بازیگران واحدی نمی‌شود، زیرا در این مبارزات همیشه فقط بخش معینی از طبقه مزدبگیران (پرولتاریا) شرکت فعال دارد و در برخی مواقع خواست‌ها و مطالبات این بخش در تضاد با خواست‌ها و منافع بخش‌های دیگر خواهد بود. به‌طور مثال سندیکای لکوموتیورانان آلمان که در پی تحقق منافع ۱۹ هزار لکوموتیوران است، خواستار افزایش ۳۱٪ مزد اعضای خود است، در حالی که سندیکاهای دیگری که مابقی چندین صد هزار نفری کارکنان راه‌آهن را نمایندگی می‌کنند، با کارفرمایان خود قراردادی مبنی بر افزایش ۴ درصد دستمزدها بسته کرده‌اند. دیگر آن که مبارزات اقتصادی همیشه مبارزات کسانی است که شاغلند و نه بیکار. شاغلین هیچ‌گاه از خواست‌ها و منافع بیکاران پشتیبانی نمی‌کنند، زیرا باید با مالیات‌های خود هزینه زندگی بیکاران را تأمین کنند. به همین دلیل نیز ارزیابی سیلور از این جنبه از شکل‌یابی جنبی و حتی منفی است، زیرا به‌مانعی بر سر وحدت طبقه کارگر بدل می‌شود. در این رابطه کار زنده، یعنی نیروی کار مزدبگیران سرمایه را به‌پیش می‌راند، اما از انکشاف خود این نیرو توسط قدرت منفی دولت، یعنی خشونت دولتی که توسط قوانین توجیه می‌شود، جلوگیری می‌شود. در حالی که سیلور به‌مبارزات و عملکردهای کارگران توجه دارد و در این رابطه وحدت این جنبش را هر چند نه در سطح ملی، بلکه به‌مثابه مناسبات جهانی سرمایه مد نظر دارد، کاستل در بررسی‌های خود لحظه‌هایی را که سبب شکل‌گیری و تنظیم سه سطح پرولتریزی شدن را به‌ما نشان می‌دهد.

البته کاستل به دگرگونی‌های اجتماعی و شیوه‌های هنجارین سرمایه‌داری فوردیسم توجه دارد که بر اشکال سازمانی سروری مبتنی

به کارگران خود می‌پردازد، اما با توجه به بالا رفتن بارآوری نیروی کار، مقدار زمان کار لازم نسبت به زمان کار اضافی کوچک‌تر می‌شود.

۱۱- واژه لاتینی Multiduto که جمع آن Multiduti می‌شود، به معنای مقدار، کمیت، میزان، گروه، جمعیت بسیار، توده مردم، عوام‌الناس و توده آوازش است. منظور هارد و نگری آن است که توده انبوه بارآوری خاص خود را دارد و بنا بر کمیت خود در پیدایش کیفیت مناسب با خواست‌ها و نیازهای خود نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند. ما در اینجا این واژه را «توده انبوه» ترجمه کرده‌ایم.

این اصطلاح را بودیت راول Judith Ravel در اثر خود «پیدایش زنان کارگر» *devenir-femme du travail* بکار برده است.

۱۲- رجوع شود به نشریه Grundrisse به زبان آلمانی، شماره ۱۱، سال ۲۰۰۴

۱۳- رجوع شود به *Rasse, Klasse, Nation, ambivalente Identität: Bienne* Balibar, Immanuel Wallerstein, Argument-Verlag GmbH. 1990

۱۴- همانجا

۱۵- آنتونیو گرامشی، «گروه صاحب قدرت» Block an der Macht

۱۶- رجوع شود به *Vom Klassenkampf zum Kampf ohne Klassen?* Balibar, Étienne 1990: صفحه ۱۹۵

۱۷- رجوع شود به *Forces of Labor* von Beverly Silver

۱۸- رجوع شود به *Die Stärkung des Sozialen* von Robert Castel

۸- رجوع شود به *Multitude* von Michael Hardt und Toni Negri

چپ دیگر ...

متن کوتاه زیر، تلاشی محدود و ناقص در طرح دریافتی از سوسیالیسم از نگاهی دیگر و در نفی سوسیالیسم‌های استبدادی تا کنونی (سده‌ی بیستمی) در تئوری و عمل است که به هیچ روی ادعای تعریف و تبیین آن چه که می‌توان سوسیالیسم/امروزی یا سوسیالیسم آزادی خواه و دموکراتیک نامید را ندارد و نمی‌تواند داشته باشد (۱). این نوشته، تحت عنوان «سوسیالیسم، چون فرایند جنبش‌های اجتماعی و مشارکتی»، سال‌ها پیش (بیش از ده سال)، هنگام تدارک نظری برای تشکیل شورایی سوسیالیستی (۲) در خارج از کشور در بین معدود افرادی پخش گردید. اکنون، پس از بازبینی مجدد و انجام پاره‌ای اصلاحات در آن و تحت عنوان اصلی چپ دیگر، این متن در اختیار نقد فعالین اجتماعی-سیاسی: دانشجویان، زنان و کارگران ... قرار می‌گیرد. مخاطب آن، به‌ویژه، نسل جوان، دختران و پسران مبارزی است که تحت شرایط سهمگین حاکم در داخل کشور، با همه‌ی دشواری‌ها و نارسایی‌های موجود، برای دگرسازی بنیادین جامعه‌ی خود، روی به‌افکار و آرمان‌های چپ سوسیالیستی آورده و می‌آورند.

بحران سوسیالیسم بیش از آن که ناشی از پراتیک‌ها، تئوری‌ها و برنامه‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی باشد، بحران در خود معنا و مفهوم (۳) آن است. این بحران از زمانی آغاز شد که، به‌سیاق بینش متفاوتی و ایدئالیستی، دست به مفهوم سازی (۴) و ساختمان چیزی زدیم که در اصل و اساس، پیوسته و همیشه، می‌خواهد ناقد رادیکال نظام‌ها، سیستم‌ها و ساختارها باشد. یعنی نه تنها جامعه و مناسبات اجتماعی موجود بلکه خود را نیز همواره موضوع بازاندیشی، ساختارشکنی و دگرسازی قرار دهد.

در سده‌ی نوزدهم در غرب، با پیدایش شکل‌های نوین ستم و بی‌عدالتی‌های آشکار نظم سرمایه‌داری جدید و در پی جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی، به‌ویژه مبارزات زحمتکش‌شان بر ضد استثمار نیروی کار و برای عدالت اجتماعی و برابری... اندیشه‌های سوسیالیستی نزد فعالان روشنفکر این جنبش‌ها پا به‌عرصه‌ی حیات می‌گذارند. اینان، در ادامه‌ی فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی (از افلاطون تا امروز)، از سوسیالیسم، «طریقت»، «ایده»، «جوهر»، «سیستم»، «سرمشق» (پارادایگم)، «توپیا»، «مدینه‌ی فاضله»... و در یک کلام «نیروی برینی» می‌ساختند که فراسوی جامعه- چون مهدویت (یا مسیحیت) دیگر اما این بار زمینی، دنیوی، /این جهانی، سکولار و به‌یاری خود انسان‌ها- می‌بایست راه نجات، رستگاری و سعادت را به‌آدمیان نشان می‌داد.

انقلاب بزرگ و بی‌مانند اما نه خالی از ابهام، چندگانگی و تضاد مارکسی، در تلاشی بود که او برای رهاندن سوسیالیسم از جهان‌ مذهب‌ها، مهدویت‌ها، اسطوره‌ها، ایدئولوژی‌ها... و هر گونه «قدرت» توافرنده (۵) و غیر درون-بودی (۶)، به کار بُرد:

حکومت و نیز از اندیشه‌های بالیبار درباره عادی‌سازی و ذهنی‌گرایی اشکال شهروندی که می‌توانند فراسوی دولت‌های رفاء ملی بوجود آیند، بهره می‌گیرند. با این حال زیرپایه تئوری آن دو را هستی‌شناسی اسپینوزائی بارآوری توده انبوه در بوجود آوردن مناسباتی، وضعیت‌هایی و شرائطی تشکیل می‌دهد که می‌توانند قابلیت کارکردی بدن و جان را افزایش دهند تا بتوان با بوجود آوردن «ضمانت‌های انتقادی» *kritische Sicherung* از بازگشت به پروژه رولرتیزه شدن نوئی جلوگیری کرد، روندی که می‌تواند به «بازسازی قلمروئی» بر مبنای الگوی حاکم از اشکال دولت رفاء ملی بی‌انجامد.

با این حال می‌توان به‌این نتیجه رسید که اشکال و تنظیم نهادهای متعینی که هارد و نگری در تئوری خود ارائه می‌دهند، نقطه ضعف این تئوری است. بطور مثال مفهومی را که آنها از توفیرنه‌ی درونی میان فعالیت‌های بارور انسان در روند کار مزدی ارائه می‌دهند، گنگ و ناروشن است. حتی اشکال سیاسی طرح شده نیز مبهم هستند. با آن که آن دو با تکیه بر نظریه هستی‌شناسی اسپینوزا می‌کوشند به‌ما بیاموزند که جامعه‌ی آزاد را فقط می‌توان با پس راندن فرامین برین *transzendente* دولتی و اقتصادی در هستی اندرباش *Immanenz* فعال توده‌ها به‌دست آورد، با این حال هارد و نگری آشکارا بر «پروژه سیاسی توده انبوه» تأکید می‌ورزند که شالوده آن را هستی توده بارآور و نیز تولید روابط، شبکه‌های مراوده و اشکال زندگی مختلف و فراتر از این‌ها آن گونه «بنیاد سیاسی» *politische Konstitution* تشکیل می‌دهد که می‌تواند سبب پیدایش و انکشاف نظم اجتماعی نوئی گردد. با این حال روشن نیست که این «بنیاد سیاسی» در نتیجه چگونگی تجربیات و نهادهایی می‌تواند مادیت یابد. علاوه بر آن این ادعا که «کمون‌ها»ی نوئی می‌توانند فراسوی جوامع کنونی بوجود آیند، ناروشن باقی می‌ماند.

خلاصه می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه‌های هارد و نگری درباره مفاهیم «زیست-سیاسی» و «توده انبوه» تا اندازه‌ای مشکلات پروژه رولرتیزه‌سازی را نمایان می‌سازند و در عین حال با تغییر چشم‌اندازها زمینه را برای بررسی کار مزدی در رابطه با مهاجرت، رابطه اجتماع با محیط زیست خود، مناسبات اجتماعی و خودگردانی دموکراتیک را هموار می‌سازند. در حقیقت کار این دو در رابطه با نقشی که دولت می‌تواند در زندگی اجتماعی بازی کند، کوششی است تا بتوان از مرزهای دموکراسی لیبرالیسم فراتر رفت.

پانوشت‌ها:

- ۱- رجوع شود به نشریه Grundrisse به زبان آلمانی، شماره ۱۱، سال ۲۰۰۴
- ۲- رجوع شود به *Rasse, Klasse, Nation, ambivalente Identität: Bienne* Balibar, Immanuel Wallerstein, Argument-Verlag GmbH. 1990
- ۳- همانجا
- ۴- آنتونیو گرامشی، «گروه صاحب قدرت» *Block an der Macht*
- ۵- رجوع شود به *Vom Klassenkampf zum Kampf ohne Klassen?* Balibar, Étienne 1990: صفحه ۱۹۵
- ۶- رجوع شود به *Forces of Labor* von Beverly Silver
- ۷- رجوع شود به *Die Stärkung des Sozialen* von Robert Castel
- ۸- رجوع شود به *Multitude* von Michael Hardt und Toni Negri
- ۹- جان ماینارد کینز John Maynard Keynes در سال ۱۸۸۳ زاده شد و در سال ۱۹۴۶ درگذشت. این اقتصاددان انگلیسی برخلاف مارکس که بر این باور بود سرمایه‌داری در مرحله معینی از تکامل خود چون دیگر نمی‌تواند به هستی خود ادامه دهد، فرو خواهد ریخت و نابود خواهد شد و جای خود را به سوسیالیسم خواهد داد، از دوران‌های رکود شیوه تولید سرمایه‌داری سخن می‌گوید. او در مهم‌ترین اثر خود که با عنوان «تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول» که ۱۹۳۶ انتشار یافت، مکتب اقتصادی نوینی را پی ریخت که اینک به کینزیانیسم Keynesianism شهرت یافته است. بنا بر باور کینز دولت برای آن که از بیکاری جلوگیری نماید، باید در دوران‌های رکود اقتصادی با دریافت وام از بازار سرمایه‌گذاری کند و در دوران‌های رونق اقتصادی بدهی‌های خود را بپردازد.
- ۱۰- فورده برای آن که بتواند ماشین‌هایی تولید کند که اکثر مردم که دارای درآمد اندک بودند، بتوانند آن را بخرند، از یک سو روند تولید را مکانیزه می‌کند و با ایجاد نوارهای تولید که بر روی آن هر کارگری فقط بخش کوچکی از کار را انجام می‌دهد، کاری که یک‌نواخت و خسته‌کننده است، می‌تواند بارآوری نیروی کار را به‌شدت بالا ببرد و از سوی دیگر تصمیم می‌گیرد به کارگران خود بابت هر ساعت کار یک دلار بیشتر بپردازد و به‌این ترتیب با بالا بردن قدرت خرید کارگران، آنها را به‌خرید اتومبیل وادار سازد، سیاستی که با موفقیت عملی می‌گردد و دیری نمی‌پاید که دیگر کمپانی‌های اتومبیل برای از دست ندادن بازار فروش خود مجبور می‌شوند از فورده تقلید کنند. فورده هر چند مزد بیشتری

مانیفست حزب کمونیست (۱۴)). و چنین رهایی تنها می‌تواند به‌دست خود افراد، خود فاعلان جنبش انجام پذیرد، زیرا که: "رهایی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است". (اساسنامه‌ی بین‌الملل اول-۱۸۶۴).

اما قدرت متافیزیکی، اسطوره سازی و راهبر- پیامبر خواهی بشری و نیاز آدمیان به خلق نیروهایی که با تکیه بر آن‌ها، از جمله، مرهمی بر مشقات زندگی فناپذیرشان نهند- نیازی که، در ضمن، محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی است بی آن که، بر خلاف تصویری ساده اندیش، با رشد مناسبات سرمایه‌داری رو به زوال نهد- نیرومندتر از آن بود که مارکس، خود، دچار آن وسوسه‌های مسیحاباورانه (messianique) نشود.

هم چنان که، در شکل نیرویی برآمده از جامعه که مشروعیت خود را، به معنایی، از حرکت محتوم و تبیین‌گرایی تاریخ (۱۵) به‌دست می‌آورد، در شکل حقیقت مسلم و مطلق که "سوسیالیسم علمی" نام می‌گیرد، در شکل تضادهای عینی، ماهوی و بنیان‌کنی که به حکم تاریخ و ضرورت عینی... وجدان آگاه خود را می‌آفریند و می‌رود تا به صورت اجتناب‌ناپذیری انسان‌ها را به سوی جامعه‌ی موعود بدون طبقه سوق دهد و سرانجام در شکل طبقه‌ای، حزبی و یا دیکتاتوری طبقاتی‌ای هر چند موقتی و از نوعی دیگر (البته تنها به‌دیده‌ی مارکس و نه پیروان پس از او که، به نام طبقه، دیکتاتوری را در عمل جاودانه کردند)، لیکن با رسالتی نجات‌بخش... شیخ کمونیسم مهدوی به گشت و گذار خود نزد مارکس نیز ادامه می‌داد... اما نه در صلح و صفا که در کش مکشی سخت و درونی.

شبحی که با مرگ مارکس آزاد می‌شود. گویی از شر جدال با آن روح انقلابی- انتقادی، عصیانگر، و ساختارشکن مارکسی (که هم چنان نسبت به آن می‌توان وفادار باقی ماند)، خلاص می‌شود و کنون می‌رود تا در جسم دستگاه و نظامی درآید که نخستین و فوری‌ترین اقدامش، در آن جا که به قدرت می‌رسد، سلب آزادی و اختیار و ابتکار از مردم، از شوراهای و نهادهای اجتماعی مستقل و بویژه از خود پرولتاریایی است که، در حرف و ظاهر، سنگش را به‌سینه می‌زند و تنها به نام او است که قسم می‌خورد؛ در کالبد هیئت، دارو دسته‌ای، گروهی یا آوانگاردی پرمدها و قدرت‌طلب، نیرویی انحصارطلب و خودمرکزگرا، متولی و قیم انسان‌ها؛ در شکل و ساختار حزبی واحد، دولتی توتالیتر با پلیسی مخوف... حاضر و آماده برای عمل کردن، فکر کردن، سازمان دادن و تصمیم گرفتن در همه‌جا، در هر جا، در هر مورد، برای هر کس و همه، به نام طبقه و خلق، به جای طبقه و خلق، بر طبقه و خلق و در صورت سرپیچی آن‌ها... با حذف طبقه و خلق.

پس گفتار کنونی ما در باره‌ی سوسیالیسم، نباید با نمونه‌های تجربی پیشین، بویژه با سوسیالیسم استبدادی و آزادی‌گش سده‌ای که پشت سر گذاریم، تشابه‌ای داشته باشد. در عین حال که ملهم از پاره‌ای اندیشه‌های سوسیالیستی- کمونیستی تاکنونی می‌باشد که در گذشته به علت سلطه‌ی ویرانگر تفکر واحد سیستمی و مارکسیسم مبتدل سوتینیک (لنینی- استالینی) نمی‌توانسته از حد مقاومت‌های کوچک حاشیه‌ای و در اقلیت کامل پا فراتر نهد. گفتاری است که می‌خواهد اساساً انتقادی و دگرسازانه باشد و در درجه اول نیز آمادگی نقادی و دگرسازی خود را داشته باشد. زیرا تحولات بزرگ و سریع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی... علمی و فنی و شرایط نوین سرمایه‌داری ملی و جهانی، ما را در برابر پرسش‌ها و بحث‌انگیزهای (۱۶) جدیدی قرار می‌دهند که طرح حتی المقدور صحیح آن‌ها (و نه حتا ارایه پاسخ و راه حلی که عموماً نیز غلط از آب در خواهند آمد) نیاز به دگرسازی در شیوه‌ی شناخت، اندیشیدن و عمل کردن ما دارد. نیاز به تکوین اندیشه‌ای همه جانبه و غیرسیستم ساز (۱۷) دارد که در مورد پدیدارهای منحول و ناپیوسته‌ی اجتماعی، سیاسی و به طور کلی انسانی، امر پیچیدگی، آشفتگی و بغرنجی (۱۸)، چندگانگی و بسیارگونگی (۱۹)، پیشامد احتمالی (۲۰)، اتفاق (۲۱) و لحظه‌ی مناسب (۲۲)، تضاد و همزیستی در همستیزی را در مرکز قرار دهد و ملکه‌ی خود سازد (بسان خصلت غامض، همه جانبه، هرج و مرج گونه و غیرسیستمی) واقعیت‌های اجتماعی و بشری) و این همه، در گسست از ساده‌اندیشی، مطلق‌بینی، جزم‌اندیشی و خودمرکزگرایی خاص نظام‌های فکری بسته

"پس وظیفه‌ی تاریخ است که، آنگاه که [خصلت] آن جهانی حقیقت‌ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد. و این، ابتدا، وظیفه‌ی فلسفه‌ی در خدمت تاریخ است که، آنگاه که پیکره‌ی مقدس خودبیگانگی انسان برملا شده، خودبیگانگی را در پیکره‌ی نامقدسش برملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین بدل می‌شود، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست." (مارکس، مقدمه‌ی بر نقد فلسفه‌ی حق هگل) (۷).

او، برای نخستین بار، اصل را بر فعالیت/انقلابی یا فعالیت عملی-انتقادی (۸) یعنی بر "دو" ای جداناپذیر، بر هم‌زیستی و هم‌کنشی پراتیک تغییردهنده‌ی اجتماعی و تئوری انتقادی اجتماعی قرار می‌دهد، و اعلام می‌کند که در فرایند تغییر انقلابی شرایط اجتماعی، آموزنده (تربیت‌کننده) خود نیز باید آموزش ببیند (تربیت شود). سرانجام، در این "فلسفه‌ی" جدید در گسست از فلسفه‌ی کهن، آن چه مهم است، نه تفسیر جهان، بلکه تغییر جهان است:

"ایراد اصلی ماتریالیسم‌های تاکنونی (از جمله ماتریالیسم فوئرباخ) در این است که ابژه یا واقعیت بالفعل را... چون فعالیت انسانی محسوس، چون پراتیک در نظر نمی‌گیرند... در نتیجه قادر نیستند معنای فعالیت "انقلابی" یا فعالیت "پراتیک-نقد" را درک کنند." مارکس تزهایی در باره‌ی فوئرباخ- تز اول (۹).

"دکترین ماتریالیستی تغییر اوضاع و شرایط و تعلیم و تربیت (منظور در این جا ماتریالیسم ایدئالیستی فوئرباخ) است) فراموش می‌کند که اوضاع و شرایط توسط انسان‌ها تغییر می‌کنند و تربیت‌کننده نیز خود باید تربیت شود. از این روست که این دکترین جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند - بخشی را بالا برده، مافوق بخش دیگر قرار می‌دهد.

تغییر اوضاع و شرایط با فعالیت بشری یا autochangement (خود-دگرسازی) تنها چون پراتیک انقلابی قابل درک و از لحاظ عقلانی قابل فهم می‌گردد." مارکس تزهایی در باره‌ی فوئرباخ- تز سوم (۱۰).

"فلسفه تنها به تفسیر متفاوت جهان پرداخته‌اند، آن چه که مهم است، تغییر جهان است." مارکس تزهایی در باره‌ی فوئرباخ- تز یازدهم (۱۱).

او از آن چه که آدمیان در باره‌ی خود می‌پنداشتند، از قدرت‌هایی که به‌دست خود می‌آفرینند تا بر خود حاکم کنند، نیآغازید. موضوع ماتریالیسم و کمونیسم او انسان‌ها، افراد، در شرایط معین است. در شرایط حی و حاضر زندگی، یعنی در واقعیت روابط اجتماعی موجود که سرمایه‌داری است. در مناسبات موجودی که انسان‌ها میان خود برقرار می‌کنند و در جنبش‌هایی که آن‌ها به‌عنوان عامل (سوزه)‌های خودمختار اجتماعی به‌منظور تغییر آن رابطه‌ها به وجود می‌آورند. کمونیسم را او آن جنبش واقعی و جاری می‌داند که شرایط موجود را دگرگون سازد، فرایندی که در بستر آن خود انسان‌ها نیز دگرگون می‌شوند. یعنی به‌جای آن که نیروهایی را از خود متمایز و جدا سازند تا بر خود انسان‌ها اعمال سلطه و ستم کنند، نیروهایی چون قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، دینی یا ایدئولوژیکی... نیروهای خود را باز می‌شناسند و آن‌ها را چون نیروهای اجتماعی از خود، توسط خود، سازمان می‌دهند و بدین‌سان تلاش می‌کنند تا به انسان‌های واقعاً آزاد، آزاد از سلطه‌های گوناگون، آزاد از هر خودبیگانگی (alienation)، یعنی به‌افراد حاکم بر سرنوشت خود درآیند: "تنها زمانی که انسان، نیروهای خود را به‌مثابه‌ی نیروهای اجتماعی می‌شناسد و سازمان می‌دهد و نیروی اجتماعی را به صورت نیروی سیاسی از خود جدا نمی‌سازد، تنها در آن هنگام است که Emancipation (رهایی، رهایی) بشری انجام می‌پذیرد." مارکس، در باره‌ی مسئله‌ی یهود (۱۲).

"کمونیسم برای ما نه وضعیتی است که باید ایجاد کرد و نه آرمانی است که واقعیت باید خود را با آن وفق دهد. ما کمونیسم را آن جنبش واقعی می‌نامیم که وضع موجود را لغا می‌سازد. شرایط این جنبش از پیش‌فرض‌هایی حاصل می‌شوند که از هم اکنون وجود دارند." مارکس، ایدئولوژی آلمانی (۱۳).

سرانجام کمونیسم را او "مشارکتی از افراد" می‌نامد "که تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل آزادانه‌ی همگان" باشد (مارکس،

پس نتیجه آن که در این نگاه دیگر، "سیاست" و "کار سیاسی" به مفهوم اصلی خود (۲۵) یعنی دخالت‌گری شهروندی در امر عمومی *Res publica* باز می‌گردد. در این چشم‌انداز، کار اصلی چپ‌های سوسیالیست ایران نیز از مدار مبارزات سیاسی سنتی، از جمله در شکل حزب یا تشکیلات پیشتر *اول معطوف به قدرت و هادی، راهبر یا رهبر توده...*، تغییر جهتی رادیکال و بنیادین می‌دهد. در مضمون چنین تحولی، هم‌راهی و هم‌کوشی برای نضج‌گیری و انکشاف جنبش‌های مستقل اجتماعی، ابتکارها و حرکت‌های مشارکتی اقبال و طبقات مختلف مردم، بویژه زحمتکشان و دیگر گروه‌های تحت ستم و سلطه چون زنان، دانشجویان و جوانان ... قرار می‌گیرد.

این هم‌راهی و هم‌کوشی چپ دیگر، چپ سوسیالیستی آزادی‌خواه و دمکرات، نه دنباله‌روی غیرنقدانه از جنبش‌های اجتماعی است و نه تعیین تکلیف، رهبری و هدایت آن‌ها از سوی به اصطلاح عنصر آگاه یا پیشرو ... هم چنان که در چپ سنتی همواره مرسوم بوده و هم چنان هست... این چپ دیگر نه به جای جنبش‌ها و یا فراسوی آن‌ها، بلکه در کنار و هم‌راه با جنبش‌های اجتماعی و مدنی ... در جهتی تلاش خواهد کرد که عمل دگرسازی مناسبات اجتماعی با فکر بغرنج نگر و انتقادگر انجام پذیرد. بدین سان که پراتیک تغییر و دگرگونی اجتماعی توأم با تئوری انتقادگر، هم در مورد جهان بیرون از خود و هم و هم‌زمان در مورد جهان درون خود، اعمال شود.

یادداشت‌ها:

۱ - چندی پیش، در همین راستا، یعنی در نگاهی دیگر به سوسیالیسم و در پاسخ به پرسش‌های تارنمای تحکیم نیوز، نگارنده مطلبی تحت عنوان پرسش‌های سوسیالیسم دموکراتیک به رشته تحریر درآورد که در این رسانه و در شماره های ۱۲۲ و ۱۲۳ نشریه «طرحی نو» در خارج از کشور درج گردید.

۲ - شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران.

۳ - Sens

۴ - conceptualisation - conceptualiser

۵ - transcendence - transcendental

۶ - immanence - immanent

۷ - کارل مارکس، مقدمه ای بر نقد فلسفه‌ی حق هگل. ترجمه‌ی رضاسلحشور، ژانویه ۱۹۸۹، انتشارات نقد (هانوفر)

۸ - Karl Marx, *Pour une critique de la philosophie du droit de Hegel*, (Œuvres III, Pléiade) Philosophie, page

activité critique-pratique -

۹ - کارل مارکس، تزه در باره‌ی فوئرباخ

۱۰ - Karl Marx, *Thèses sur Feuerbach*, (Œuvres choisies, page

progrès

۱۱ - PUF ۱۹۸۷, ۲۰ Georges Labica, *Karl Marx Les thèses sur Feuerbach*, page

۱۰ - همانجا.

۱۱ - همانجا.

۱۲ - کارل مارکس، درباره‌ی مسئله‌ی یهود، ترجمه‌ی فارسی، ۱۳۵۷، ص. ۳۴

۱۳ - Karl Marx, *A propos de la question juive*, (Œuvres III, Philosophie, page

Pléiade

۱۴ - کارل مارکس فردریک انگلس، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه‌ی فارسی، انتشارات

کارگر ۱۹۷۶، ص. ۴۵

۱۵ - Karl Marx, *Ideologie allemande*, (Œuvres III, Philosophie, page

۶۹

۱۶ - کارل مارکس فردریک انگلس. *مانیفست حزب کمونیست* چاپ پکن، ص. ۶۹

K. Marx F. Engels, *Manifeste du parti communiste*, Œuvres choisies, Ed.

Progrès, tome ۱, page ۱۳۱

۱۷ - *déterminisme historique*

۱۸ - مسئله انگیز را برابر با *problématique* به کار می‌بریم که ریشه در واژه‌ی

یونانی *problēma* دارد. این کلمه از پیشوند *pro* (جلو، روبرو، مقابل، در برابر...) و

از ریشه‌ی *blē* (انداختن یا پرتاب کردن) تشکیل شده است. پس، *پزبلما* یا

پزبلماتیک، به معنای چیزی یا موضوعی است که جلوی پا، در برابر و یا بر سر

راه قرار می‌گیرد و در نتیجه ما را به چالش با خود می‌طلبد. من در بحث هایم به

کرات از این واژه استفاده کرده و می‌کنم. البته نه در مفهوم کانتی آن

(قضوات یا قضیه‌ای که می‌تواند درست باشد)، بلکه در همان معنای اصیل و

اصلی یونانی اش یعنی مشکل و مانعی که روبروی ما قرار دارد و برای

پرداشتن آن از سر راه، چاره‌ای باید اندیشیم. چاره‌ای که، در ضمن، عموماً یگانه

نیست بلکه چندگانه، چند سوپه و بغرنج و حتا معمایی است.

۱۹ - *systematisant - systématisation*

۲۰ - *complexe - complexité*

۲۱ - *multitude - multiple*

۲۲ - *contingence - contingent*

۲۳ - *hasard*

۲۴ - *kairos*

و جزمی. به عبارت دیگر، نیاز به شیوه‌ی تفکری دارد که همواره توانایی نوآوری و به‌زیر سؤال بردن خود را داشته باشد. (۲۳)

پس سوسیالیسم نوع دگر ما، در جست و جوی بهشت زمینی و عالی‌ترین دنیایی که وجود ندارد، نیست. جامعه‌ای میرا از اختلاف‌ها، تمایزها، بی‌عدالتی‌ها، ناهنجاری‌ها، تضادها و نزاع‌های اجتماعی و طبقاتی که طبعاً پایان ناپذیراند، نیست. بلکه شرط‌بنده‌ی (۲۴) برای جهانی دگر و در نتیجه تلاش و تکاپو و تدارک جهت برآمدن و فرآ آمدن آن است. گر چه سوسیالیسم برای ما آن فرایند جنبش اجتماعی است که برای پشت کردن به جامعه‌ی سرمایه‌داری- نظمی که به‌باور ما آخرین حرف بشریت نیست- گام بر می‌دارد، لیکن بربریت هم می‌تواند سرنوشت انسان‌ها را رقم زند. پس شرط‌بنده‌ی در رابطه با فراسوی واقعیت کنونی رفتن و تلاش و پیکار به‌خاطر آن در وجود این دو بدیل (سوسیالیسم یا بربریت) معنای حقیقی خود را باز می‌یابد. اما در ضمن، ما بر ریسک و خطرات این حرکت نیز واقفیم. یعنی می‌توانیم تصور کنیم که راه و روش‌ها، پیش‌نهادها، طرح‌ها، تاکتیک‌ها و استراتژی‌هایی که حتا از درون جنبش اجتماعی و مشارکتی بر می‌خیزند، می‌توانند در بوته‌ی عمل و آزمایش خطا و چه بسا فاجعه‌بار از کار درآیند. پس امکان تغییر جهت و تجدیدنظر و حتا نسخ تام و تمام آن‌ها را نیز می‌پذیریم.

پس سوسیالیسم مورد نظر ما پیش از هر چیز می‌خواهد پراتیکی و مبارزه‌ای اجتماعی- انتقادی باشد. سیستمی ایدئولوژیک، حقیقتی علمی و یا پارادایمی نیست که از ذهنیتی مستقل و منفصل از جنبش اجتماعی و خارج از آن برآمده یا ابداع شده باشد و بخواهد جنبش اجتماعی و جنبش زحمتکشان را در چهارچوب اصول ویژه‌ی خود بگنجاند. این سوسیالیسم فرایندی است که از درون جامعه باید برخیزد، از مبارزات اجتماعی، طبقاتی و مشارکتی انسان‌ها- در سطح ملی و جهانی- در شرایطی آزاد و دموکراتیک، در جریان تغییر روابط عینی اجتماعی و هستی‌شان، توسط خود زحمتکشان و به طور کلی خود مردمی که درگیر و دار این روابط هستند و بنابراین بیش از همه در تشخیص ناهنجاری‌های اجتماعی و کشف راه‌های برون رفت از آن‌ها دارای منافع و صلاحیت‌اند. در حقیقت، نوآوری‌ها، شکل‌های نوین و مناسبات جدید اجتماعی، طرح‌ها، ایده‌ها، راه‌حل‌ها و آزمون‌های بدیع، همه از پراتیک‌های متنوع اجتماعی- مدنی برمی‌خیزند. به بیان دیگر، این اشکال و روابط نوین محصول مبارزات اجتماعی و طبقاتی عاملین مستقیم و بی‌واسطه‌ای است که به‌صورت مستقل از قدرت‌های دولتی، اقتصادی، سیاسی ... به صورت مشارکتی و با پذیرفتن مسئولیت و ابتکار عمل نقش اصلی را ایفا می‌کنند. مقدمات، مبانی نظری این شکل‌های نوین امروزه می‌تواند نقد رادیکال روابط موجود جهانی در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی ... یعنی نقد مناسباتی باشد که سرمایه‌داری (در شکل جهانی) خصلت اصلی بارز آن را تشکیل می‌دهد.

این سوسیالیسم، اما در شرایط جامعه‌ی استبداد زده‌ی ایران، به‌دشواری تعریف و عملکرد خود و به‌عظمت و سختی موانعی که سر راهش قرار دارند، واقف است. می‌داند که در محیطی باید زیست و اقدام کرد که در آن، به جز دوره‌هایی کوتاه و نادر از تاریخ معاصر و آن هم به‌صورت ناقص و محدود، هیچ‌گاه جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های اجتماعی، به‌معنای واقعی، فعالیت آزاد و مستقل از قدرت‌های دولتی و دینی در شکل نهادینه، دموکراتیک، پلورالیستی و لائیک... نداشته‌اند. به‌اعتبار چنین زمینه‌های اجتماعی (جامعه و جنبش‌های مستقل مدنی با خصوصیتی که نام بردیم) و در گستره و فضای آن است که چپ سوسیالیستی می‌تواند رشد و نمو کند. به‌طور کلی، هر جا که جنبش مشارکتی و مستقل اجتماعی، در شکل‌ها، مضمون‌ها و ترکیب‌های متنوع‌شان، به‌صورت فعالیت‌های سندیکایی، اتحادیه‌ای، تعاونی، امدادی و یا در شکل جمعیت‌ها و کانون‌های صنفی یا دموکراتیک ... در میان اقشار و طبقات مختلف مردم چون زحمتکشان شهر و روستا، کارمندان ... دانشجویان، زنان... هنرمندان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، روشنفکران ... و در عرصه‌های گوناگون حرفه‌ای، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی ... به وجود آیند و بسط و توسعه یابند، زمینه‌های تغییرات ژرف و ساختاری و تحول اجتماعی نیز فراهم می‌شوند.

پ - شاید منظور ایشان از «تاریخ به‌طور کلی»، در برابر «تاریخ به‌طور جزئی»، یعنی از جایی تا جایی و به عبارت دیگر مقطعی از تاریخ است که به هر روی بیرون از تاریخ و مستقل از آن نیست و نخواهد بود، چنان که ایشان «رسیدن به جامعه کمونیستی» مورد نظر خود را نیز پایان تکلیف «تاریخی» کمونیست‌های مارکسی می‌دانند.

۴- با وجود این که رسیدن به این هدف، حتی در چشم‌انداز نیست، ایشان هم‌چنان با اطمینان از تداوم وجود این بخش «کمونیست‌های مارکسی» و تداوم همین ایده و نظریه و فرمان و اطاعت از همین تکلیف در نسل‌هایی که سپس خواهند آمد و از جانب آنها سخن می‌گویند.

۵- اگر برای ایشان مقبول و مطلوب است، اما برای من نویسنده این سطور حتی قابل تصور نیست که چگونه افرادی که دلمشغول زندگی بشوند و غم مردم را دارند و برای پایان دادن به ستمگری و ستم‌کشی و تأمین نیکبختی بشر تلاش می‌کنند، در مقطعی از تاریخ نسبت به چگونگی زندگی پس از آن او، بشر، یعنی تاریخی که هم‌چنان ادامه دارد، بی‌تفاوت می‌شوند؟ برای آنها سوژه و محمل مبارزه بشر و مسایل زندگی اوست یا اجرای فرمان؟ آیا این مردمان آزادند و آگاه به مسئولیت خود درباره آنچه می‌کنند یا سرباز گوش به فرمان یا روباتند؟ به فرمانی حاوی تکلیف معینی تا مرز معینی می‌روند و آنجا تکلیفشان پایان می‌پذیرد، و آن‌گاه چه می‌شوند؟ شاید بازنشسته؟ اساساً چه کسی و چه مقامی این تکلیف را برای آنها تعیین کرده است؟ از انسان‌ها موریانه سر به فرمان و مکلف اما بی‌مسئولیت نسازیم.

درباره چگونگی مسئولیت و مدیریت در «جامعه کمونیستی»

در پاسخ به پرسش من درباره چگونگی جامعه محصول اجرای این «تکلیف» و مسئولیت و مدیریت بر اجرای دو اصل اساسی و پایه‌ای خاص آن، تولید (به‌حسب استعداد و توانائی) و توزیع (به‌حسب نیاز)، و به‌ویژه «تولید» که وجود و ظرفیت «توزیع» مورد نظر و وعده نظام کمونیستی بدان بستگی دارد:

از سویی با این توضیح که مارکس و انگلس هم چیز زیادی درباره آن نمی‌دانسته‌اند، از «کمونیست‌های مارکسی» سلب مسئولیت می‌کنند و تکلیف آن‌ها را تنها رساندن به جامعه کمونیستی می‌دانند و با آن «تکلیف تاریخی خود را» پایان یافته می‌دانند.

از سوی دیگر به من ایراد می‌گیرند که «می‌خواهم بر اساس آگاهی کنونی خود از جامعه موجود و در چارچوب این آگاهی شاخص‌های جامعه‌ای کمونیستی را مشخص کنم و این بدان می‌ماند که مردمان قرون وسطا با دانستی‌ها و آگاهی‌های دوران خود شاخص‌های اساسی جامعه دوران ما را معین کنند و چیزی درباره آن بگویند» (ستون اول ص ۴، شماره ۱۱۴).

از سویی دیگر خود [ایشان] اکنون، در زمان حال، درباره شاخص‌های جامعه کمونیستی نظر می‌دهند که «جامعه کمونیستی بر اساس آگاهی جمعی، تعاون و همکاری جمع و از روی نقشه و برنامه و براساس نیازهای واقعی آدمی سازمان می‌یابد» و «آنان زندگی خود را آگاهانه و از روی نقشه و برنامه و در تعاون با یکدیگر سازمان می‌دهند» درحالی که:

الف- آیا توضیح ایشان درباره شاخص‌های جامعه کمونیستی «آینده» (که در بالا به آن اشاره شد) بدان معنی نیست که ایشان «با دانستی‌ها و آگاهی‌های دوران خود شاخص‌های اساسی دوران آینده مفروض را مشخص می‌کنند؟ مگر این که ایشان مدعی علم غیب و آگاه از دانستی‌ها و آگاهی‌های زمانی که هنوز نیامده است باشند.

ب- ایشان چگونه انتظار داشتند من امروز شاخص‌های اساسی دوران «آینده» را بر اساس آگاهی‌های «آینده»، زمانی که هنوز نیامده و نوع و میزان دست‌آوردهای دانش و آگاهی‌هایش معلوم نیست، تشخیص بدهم؟ من کجا ادعای پیشگویی و غیبگویی کرده‌ام.

پ- هر تکلیف و حتی هر توصیه بار مسئولیت دارد، هر کس مسئول، یعنی پاسخگوی پی‌آمدهای کار و وظیفه و تکلیفی است که

۲۳- در تعریف مفهوم های فوق (۱۸ تا ۲۲)، رجوع کنید به مقاله های من زیر در طرحی نو (www.tarhino.com)، از جمله:

۱- تأملی بر مبانی «نقد سیاست». «سنجیده‌گی سیاسی» نزد ارسطو. *لحظه ی فلسفی گسست از «اندیشه ی تغییرناپذیر استعلائی»*: «پیشامده احتمالی»، «سور» و «لحظه ی مناسب». طرحی نو: شماره های: ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲- *ملاحظات بر «تزیینات پیشنهادی» آقای اکبر گنجی در باره ی «مبانی جنبش تحول دموکراتیک در ایران»*. طرحی نو: شماره های: ۱۱۵ - ۱۱۶.

۳- *به سوی تعریفی هستی شناسانه از «سیاسی‌گانه»*. تونی نگری، برگردان به فارسی از ش. وثیق، طرحی نو: شماره ۶۸.

۲۴- شریطندی (پاسکالی): *pari pascalien*. روش استدلالی از پاسکال در بحث بودن یا نبودن خدا. رجوع کنید به *اندیشه های بلز پاسکال*، فصل شریطندی.

Blaise Pascal, *Peñsees*, Le pari, classiques Larousse, page ۶۳ - ۶۴.

۲۵- نگاه کنید به سلسله بحث های نگارنده در باره ی *نقد سیاست*، از جمله به: «نقد سیاست در پرتو قرائتی از پرواگوراس و مارکس». سال پنجم، ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰.

طرحی نو: شماره های: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰ و ۵۱. (www.tarhino.com)
«چهار لحظه ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک: پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزایی و مارکسی». طرحی نو، سال هفتم و هشتم، ۱۳۸۲-۱۳۸۱. شماره های: ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷. (www.tarhino.com)

در این مباحث، تعریفی از «سیاست» تحت عنوان «سیاست واقعاً موجود» به دست می‌دهیم که چهار محور اصلی آن را در زیرباز گو می‌کنیم.
«سیاست واقعاً موجود» عبارت است از:

۱- حوزه ی گفتار و کرداری تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه ی آن چه که «امر عمومی» *res publica* می‌نامند و متعلق به همگان است. حوزه‌ای استوار بر تقسیم کاری اجتماعی و نظم سلسله مراتبی که به صورت «طبیعی» و «مقتلانی» در ذهنیت عمومی جلوه می‌کنند.

۲- گفتن «تجات بخشانه» یا «مسجالی» (بنا بر این هم چنان آغشته به «دین خوبی» لیکن «سکولار») با وعده ی رستگاری بشر. توه ساز و مطلق‌گرا. مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت».

۳- بینش و منشی یکسوزگر، یگانه‌ساز، سیستم‌ساز و ایقان باور. بنابراین در تقابل با آن بینش و منشی که «بغرنجی»، «چندگانگی» و «ناایقانی» را در «مرکز» قرار می‌دهد.

۴- نظر و عمل معطوف به دولت و قدرت، پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدار طلب، سلطه گر و تمامت خواه.

سخنی بی‌برده و ...

اما ایشان به‌ویژه با موضوع «قائل شدن به هدف غائی»، یک جا «چپ» و «سوسیالیست‌های مارکسی» را از دیگران موکدا جدا می‌کنند و در جایی سوسیالیست‌ها را هم با مارکسیست‌ها برابر تلقی می‌کنند و سرانجام در جایی همه را، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها را با علامت (=) برابر می‌کنند. در صورتی که «کمونیست‌های مارکسی» که ایشان از جانب آنها سخن می‌گویند، بخشی از سوسیالیست‌های کمونیست هستند که خود بخشی از سوسیالیست‌ها را در بر می‌گیرند که خود شاخه‌ای از کل «چپ» هستند و از آن منشعب شده‌اند و در حالی که هر یک از آنها به راه خود و در جهت تحقق اهداف خود روان است، کمونیست‌های مارکسی «رسیدن به جامعه کمونیستی» را هدف قرار داده و تکلیف رسیدن به آنرا به عهده گرفته‌اند. بنابراین تسری این هدف‌گیری به همه گاتگوری‌های طیف چپ موافق با واقع نیست.

۳- من نمیدانم منظور ایشان از قابل شدن تفاوت بین «هدف غائی برای تاریخ به‌طور کلی» و «هدف غائی برای چپ» چیست؟ به نظر و گمان من:

الف - «چپ» و «تاریخ» در دو راه جداگانه حرکت نمی‌کنند. تاریخ سرگذشت بشر و «چپ» یگانه است، هیچ هدفی فارغ از «تاریخ» و هیچ استراتژی جدا از بستر و عرصه تاریخ و زندگی بشر متصور نیست، تنها ممکن است هدفی تا زمان معین و به مکان معین محدود شود، اما به هر روی در عرصه‌ای خواهد بود که «تاریخ» نامیده می‌شود. هیچ‌گونه حرکت و فعالیت بشری بیرون از تاریخ اتفاق نمی‌افتد و تاریخ بشر جز با نابودی بشر پایان نمی‌پذیرد. تنها در ادیان است که برای تاریخ پایانی تصور می‌شود و آخرالزمان فرامی‌رسد.

ب - «چپ» را از «تاریخ به‌طور کلی» نمی‌توان جدا کرد، مسلماً همواره وجود داشته و در درازنای تاریخ با تاریخ و در درون آن حرکت کرده و خواهد کرد.

فرمان آنرا می‌دهد یا آنرا اجرا می‌کند. تکلیف و حتا توصیه کردن به چیزی که خود تکلیف و یا توصیه کننده نداند چیست و چه پی‌آمدهائی دارد و فرستادن مردم به سرزمینی حتا برای تکلیف و یا توصیه کننده ناشناخته کار عجیبی است.

ت- مگر «مدیریت» جز طرح نقشه و برنامه و سازماندهی برای اجرای آنهاست؟ مسلما هدف هر چه باشد، طرح نقشه و برنامه‌ریزی و سازمان دادن برای اجرای آن ناگزیر است و پرسش من این است که این مسئله اساسی در نظام کمونیستی چگونه و با کدام برنامه، با تشخیص و در نظر گرفتن تعداد نیازمندان و انواع نیازمندی‌های آنان و تدارک و تامین آنها، آن هم با رعایت فزونی نو به نو نیازمندی‌ها به‌ویژه با تغییرات و تحولات و نوآوری‌های دانش و تکنولوژی و تولید ناگزیر انبوه برای ارضا و تامین یکسان و بری از تبعیض نیازمندی‌ها، حل می‌شود. مدیر و مسئول انتظام این امور و پاسخ‌گویی بی‌نظمی بین تولید و توزیع و احیانا تبعیض و تجاوز چیست؟ اما چنان که در بالا آمد، از ایشان درحقیقت پاسخی دریافت نکرده‌ام.

اما پاسخ فریبکارانه و سفسطه‌آمیز آنرا «بوخارین و پرابراشنسکی» پس از برخورد عملی با واقعیت‌های نظام مورد ادعای ناشی از «تکلیف» در نوشتار «الفبای کمونیسم» (که درباره آن در نوشتار «جستار» خود توضیح داده‌ام) با توجیه چرایی زیرپا گذاشتن همه اصول و وعده‌های ادعائی سرهم‌بندی کرده‌اند، و سرانجام شوم تحمیل، دست کم نابهنگام، آن «تکلیف» را فروپاشی مفتضحانه «دولت شوروی» و از پرده بیرون افتادن جنایات و قربانی‌های بی‌شمار آن در برابر چشم جهانیان و ثبت در تاریخ قرار داد.

در مورد تغییر جهان - چنان که در نوشتار خود آورده‌ام، مارکس در این باره دو نظر متفاوت، یکی مخالف تغییر ارادی و دیگری موافق و حتا توصیه کننده و فرمان دهنده آن، ابراز داشته است و مستند هر دو را در نوشتار خود بیان کرده‌ام، اما ایشان با آن که رساندن به «جامعه کمونیستی» را تکلیف «کمونیست‌های مارکسی» می‌دانند، با انکار نظریه تغییر ارادی مارکس، عبارت مستند مرام مبنی بر تغییر ارادی «فیلسوفان جهان تا به امروز جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، درحالی که صحبت بر سر تغییر آن است» را با عبارت «اصلا چنین نیست»، نادرست دانسته‌اند. و چون نظریات و مستندات هر دو ما در نوشتارهای ما منعکس است، داوری با خوانندگان است. تنها توضیح مختصری درباره نظریات ایشان درباره شکل و محتوای عبارت مزبور می‌دهم. نظر ایشان در این باره به دوصورت ابراز شده است:

یکی- نادرست دانستن ترجمه مستند من از عبارت نظریه مارکس و ارایه ترجمه‌ای (که خود نیز در آن شرکت داشته‌اند) از آن عبارت، دیگری- حاشیه و تعبیر و تفسیری که خود بر آن (برترجمه خود) افزوده‌اند.

در مورد داول - اولاً من زبان آلمانی نمی‌دانم و عبارتی که مورد استناد من است، چنان که در نوشتار خود آورده‌ام، عیناً از کتاب «دیالکتیک» نوشتار «پل فوکیه» ترجمه مصطفی رحیمی که هر دو در عرصه دانش اعتبار کافی دارند، نقل کرده‌ام و تا کنون نیز نه تنها در کتاب‌ها و نوشتارهای گوناگون عموماً و بی‌استثنا به همین صورت آمده است (از جمله ترجمه آقای باقر پرهام به این صورت «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند، اما مساله بر سر دگرگون کردن جهان است» کارل مارکس-تزهائی درباره فویرباخ) بلکه شعار اساسی و تبلیغاتی تمامی «چپ هواخواه انقلاب کمونیستی» بوده است و تا کنون نیز هرگز مورد اعتراض ایشان و یا دیگر کسان واقع نشده است. ثانیاً، ایشان بجای ترجمه مورد استناد من، «فیلسوفان جهان تا به امروز فقط جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، درحالی که صحبت بر سر تغییر آن است» (که من واژه «فقط» را هم از قلم انداخته‌ام) چنین ترجمه ای آورده‌اند «فیلسوفان تنها جهان را گوناگون تعبیر کرده‌اند، مساله بر سر تغییر آن است» و سپس خود تفسیر مبسوطی به این شرح درباره قصد مارکس از بیان آن عبارت ارائه کرده‌اند «نقد مارکس به فیلسوفان به شیوه‌های گوناگون تفسیر آنان نیست، بلکه نقد او به آنان این است که آنها فقط به بررسی ذهن و ذهنیت می‌پردازند و نه به عین و فعالیت حسی»

و «منظور مارکس این است که فلسفه و فیلسوفان تنها قادرند از جهان و جامعه به عنوان موضوعی بیرونی تعبیری ذهنی و انتزاعی ارائه دهند و بنا براین پراتیک و عمل اجتماعی را که اصل و پایه هستی اجتماعی آدمی است، در کانون بررسی خود قرار نمی‌دهند» درحالی که (صرف نظر از این که اگر آنها تنها به این صورت «قادرند» چه ایرادی به آنها، و چه انتظاری از آنها، می‌توان داشت) به روشنی آشکار است که بین این دو ترجمه نه در معنی و نه در مفهوم تفاوتی نیست جز این که ترجمه‌ای که من در نوشتارم آورده‌ام، سلیس‌تر است: «شیوه‌های گوناگون» با «گوناگون» تفاوتی ندارد و «تفسیر» با «تعبیر» و «صحبت بر سر» با «مساله» اختلافی ندارد و هر دو بر سر «تغییر» و «دگرگون کردن» است و «تغییر و دگرگون کردن» چه چیز؟ «جهان» (و به دیگر بیان «تاریخ»)، و بود و نبود عبارت «تا به امروز» که در ترجمه ایشان نیست (و نمی‌دانم در اصل عبارت آلمانی هست یا نه) یکسان است و بهر روی قید زمانی آن در ترجمه ایشان نیز مستتر است، زیرا اگر هم در اصل نظریه قید نشده باشد چون تاریخ و زمانی برای این کار فیلسوفان اعلام نشده، مسلم است که تا زمان اظهار و بیان نظریه است، و همچنین «مساله»، یا «صحبت بر سر تغییر آن» ناظر به زمان پس از آن. اما تفسیر مفصلی که ایشان درباره «مقصود و منظور مارکس از محتوای این نظریه» کرده‌اند مطلقاً ارتباطی با هیچ‌یک از ترجمه‌ها ندارد و ایشان خود تئوری تازه‌ای آفریده‌اند. افزون بر این که اگر مارکس چنین نظری داشت عاجز از نوشتن آن به روشنی و بی پیچ و تاب نبود، شواهد و دلایل روشن و قاطع به این که او به همان روشنی نظریه بالا به «تغییر ارادی (و حتا قهرآمیز) جهان» نظر دارد در توضیحات دیگر او در این باره (در حقیقت مکمل و راهنمای عمل به آن) وجود دارد از جمله: «کمونیست‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود از راه جبر وصول به هدف هایشان میسر است»- «برای کمونیست واقعی مسئله بر سر واژگون کردن وضعیت موجود است» (ص ۱۲۲ مانیفست و ۵۷ ایدئولوژی آلمانی) و «در واقعیت و برای ماتریالیست پراتیک یعنی کمونیست مساله عبارت است از زیر و رو کردن جهان موجود از دست بردن عملی به واقعیت موجود و تغییر آن است» (ص ۲۴ و ۲۵ ایدئولوژی آلمانی) و نظر خود ایشان مبنی بر «تکلیف تاریخی کمونیست‌های مارکسی» به رسیدن به کمونیسم و پایان تکلیف تاریخی آنها.

موضوع و موضع ضرورت - گرهی «تکلیف» کمونیسم مارکسی به «تغییر ارادی» با توسل به «ضرورت» نیز گشوده نمی‌شود. این دو را نمی‌توان به هم آمیخت یا یکی را برای توجیه دیگری بکار برد و چون همه این تئوری، به گفته ایشان تکلیف «کمونیسم مارکسی» نشانندن بلافصل «نظام کمونیسم» به جای نظام کنونی است، برای قابل قبول‌تر کردن چهره این «تکلیف» به آن چاشنی «ضرورت» زده شده، یعنی این که این تکلیف تغییر ارادی مبتنی بر تشخیص «ضرورت» است، یعنی این که این تغییر، جانشینی بلافصل نظام کمونیسم به جای نظام کنونی نه میل و اراده «کمونیست‌های مارکسی» است، بلکه «ضرورت تاریخی» است که آنها آن را از پیش تشخیص داده‌اند و به اقدام و کمک به آن مکلف شده‌اند. اما تا آنجا که من باور دارم (به کوتاه سخن):

الف- «ضرورت» بیرون از ذهن ما و مستقل از اراده و شعور ما است نه محصول اندیشه و اراده و دستور و فرمان ما. از درون شیئی یا پدیده و تحت تاثیر مجموعه‌ای از کنش‌ها و واکنش‌های درونی در برخورد با شرایط بیرونی اما بیرون از اراده ما به وجود می‌آید، می‌تراود و عمل می‌کند. تصادف‌ها، اتفاقاها می‌تواند ضرورت‌ها را تغییر دهند یا ضرورت‌های تازه بیافرینند، اما نمی‌توان با ایجاد تصنعی تصادف و اتفاق ضرورت مورد نظر و طبق نقشه آفرید.

ب- به «وجود» آمدن و پدیدار شدن ضرورت‌ها تنها در «زمان حال» است و مطلقاً نه قابل پیش‌بینی است نه پیشگوئی. آن را در متون رویدادهای زمان‌های گذشته می‌توان جستجو کرد و حدس زد و یا (احتمالاً) یافت. اما برای زمانی که هنوز نیامده و هنوز موجودیت نیافته نه می‌توان به تشخیص ضرورت‌های آن دست یافت و یا برای آن ضرورت ساخت.

توطئه «انقلاب مخملی» توسط آمریکا در ایران و هم‌سوئی رفسنجانی و جناح‌های مخالف حکومت احمدی‌نژاد با این پروژه و ... هاشمی رفسنجانی توانست از اکثریت آراء مجلس خبرگان برخوردار شود. از ۸۶ عضو «مجلس خبرگان»، ۷۶ تن در جلسه انتخاب رئیس جدید این نهاد شرکت داشتند و هاشمی رفسنجانی با دریافت ۴۱ رأی در برابر ۳۴ رأی که به آیت‌الله جنتی داده شد، به ریاست «مجلس خبرگان» برگزیده شد و جانشین آیت‌الله مشکینی گشت. به‌همین دلیل نیز برخی از روزنامه‌های ایران نوشتند که دریافت این ۴۱ رأی موفقیت بزرگی برای رفسنجانی است.

به‌این ترتیب به‌جای آن که قدرت در دستان روحانیون «اصولگرا» تمرکز یابد، اینک ریاست دو نهاد بسیار مهم، یعنی «شورای مصلحت نظام» و «مجلس خبرگان»، در اختیار هاشمی رفسنجانی قرار گرفته است. البته هاشمی رفسنجانی موفقیت خود را مرهون ائتلافی است که میان سه نیروی سیاسی «خودی» که توسط سه چهره سیاسی «خودی» - هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی و مهدی کروبی - نمایندگی می‌شوند، برای عقب راندن «اصولگرایان» از اهرم‌های مهم قدرت سیاسی بوجود آمده است. با پیروزی هاشمی در انتخابات ریاست «مجلس خبرگان»، کفه ترازو به نفع نیروهای ضد «اصولگرایان» تغییر کرده است.

پس از شکست جناح «اصولگرایان» در انتخابات ریاست «مجلس خبرگان»، ناگهان و بدون هرگونه توضیحی رهبری سپاه پاسداران تغییر کرد و سردار جعفری جای سردار صفوی را گرفت. بنا بر گفتار کارشناسان «خودی» نظام جمهوری اسلامی، این تغییر و تحول به خاطر جلوگیری از گند شدن روند میلیتاریزه‌سازی سیاست داخلی صورت گرفت، زیرا سردار صفوی با همه جناح‌های رژیم اسلامی دارای روابط «حسنة» بود، در حالی که سردار جعفری میانه خوبی با جناح «اصولگرایان» دارد و به خامنه‌ای وفادار است.

با توجه به این دگرگونی‌ها، اما از مشکلات روزمره ایران چیزی کاسته نشده است. اثرات محاصره اقتصادی بر جامعه ایران روزبه‌روز نمایان‌تر می‌شود، نرخ تورم طی یک ماه گذشته ۶٪ افزایش یافته و اینک در مقایسه با سال گذشته به بیش از ۱۷٪ بالغ شده است. حکومت احمدی‌نژاد برای مقابله با کمبود سرمایه‌گذاری در ایران، بیش از ۵۰ میلیارد دلار ذخیره ارزی کشور را بدون برنامه روشنی هزینه کرده است، بدون آن که این ولخرجی‌ها تأثیر مثبتی بر اقتصاد کشور بگذارد. احمدی‌نژاد برای آن که امکانات کارکردی و مالی «اصولگرایان» محدود نشود، به دامنه اختیارات نهادی چون «بسیج سازندگی» که توسط این جناح کنترل می‌شود، به شدت افزوده و بودجه کلانی را در اختیار آنها قرار داده است. در کنار آن، نیروهای انتظامی رژیم هم‌چنان زنان را به‌خاطر «بی‌حجابی» به شدت زیر فشار قرار داده‌اند و در کنار آن به‌ابعاد اعدام‌های بی‌رویه افزوده‌اند، به‌طوری که طی ماه گذشته نزدیک به ۵۰ تن در نقاط مختلف ایران به‌چوبه دار آویخته شده‌اند.

با آن که ایران با آژانس اتمی بر سر از میان برداشتن اختلافات به توافق رسیده و البرادعی از مثبت بودن روند همکاری ایران با بازرسان آژانس گزارش داده است، معذالک بوش، براون، سرکوزی و مرکل خواستار افزایش فشار به حکومت اسلامی و تصویب قطعنامه جدیدی از سوی شورای امنیت علیه ایران شده‌اند. هم‌چنین تلاش برای وارد ساختن نام سپاه در لیست گروه‌های تروریست، دست دیوانسالاری بوش را برای حمله احتمالی به تأسیسات هسته‌ای و دیگر نقاط استراتژیک ایران باز خواهد گذاشت، زیرا اقدامات تلافی‌جویانه حکومت آمریکا علیه گروه‌های «تروریست» منوط به دریافت اجازه از سنا و کنگره نیست.

روشن است که تغییر توازن قدرت در درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی سبب کاهش مشکلات مردم ایران نخواهد شد، زیرا همه این لایه‌ها به نظامی تعلق دارند که می‌کوشد با استقرار حکومتی اولیگارش حاکمیت اقلیتی از روحانیت شیعه را بر اکثریت جامعه ممکن و مستمر سازد، اقلیتی که از اعماق تاریخ سربرافراشته و هنوز به مدرنیته پا ننهاده است. بنابراین برای رهایی از این همه ناپسامانی، خطرهایی که ایران را تهدید می‌کند و جغد جنگی که بر فراز میهن ما به پرواز درآمده است، باید کلیت این نظام از میان برداشته شود.

پ- اما آن چه در عنصر، ضرورت، بسیار مهم و ضروری و سرنوشت‌ساز است (اگر ممکن و میسر شود) کاوش و تشخیص ضرورت‌های «زمان حال» است و پاسخگویی مناسب به آنها و بکار بستن هوشمندانه و سنجیده آنها و حتا ورود در مدار آنها و تغییر نسبی و محدود آنها با تشخیص شرایط و مقتضیات آنها. به امید آن که «چپ» پویا، متحرک، آزاد و رها از دگم‌ها و فرمان‌ها با گام‌های سنجیده راه خود را بگشاید، با کلامی از فریدریش فون هایک فیلسوف بزرگ اتریشی «همیشه شناخت حدود امر ممکن است که به انسان توانائی استفاده کامل از قابلیت‌هایش را می‌دهد» (ص ۲۸ - قانون، قانونگذاری و آزادی)، نوشتار خود را پایان می‌دهم.

دگرگونی توازن ...

می‌گویند چون خامنه‌ای پس از تجربه دوران خاتمی نمی‌خواست «اصلاح‌طلبان» مقام ریاست جمهوری را هم‌چنان در اختیار خود داشته باشند و نیز از آنجا که بازگشت رفسنجانی به‌این مقام را مترادف با کاهش نفوذ خود در دیوانسالاری حکومتی می‌پنداشت، در نتیجه مجبور شد با «اصولگرایان» بسازد تا از شر دو رقیبی رهایی یابد که یکی در حیل و تزویر سیاسی بی‌همتا است و دیگری با طرح «گفتگوی تمدن‌ها» از اشتها بین‌المللی برخوردار گشته است. پشتیبانی خامنه‌ای از احمدی‌نژاد سبب شد تا سپاه بتواند در انتخابات ریاست جمهوری تقلب کند و زمینه را برای دستیابی نامزد خود به مقام ریاست جمهوری هموار گرداند.

هاشمی رفسنجانی هر چند در مقام ریاست «شورای مصلحت نظام» که اعضایش از سوی «رهبر» منصوب می‌شوند، از نفوذ سیاسی زیادی برخوردار بود، اما از داشتن مقامی که زیرپایه آن رأی مردم باشد، محروم و به‌همین دلیل نیز در آن مقام از مشروعیت مردمی برخوردار نبود. با تمامی این احوال، رفسنجانی پس از شکست سخت خود در انتخابات ریاست جمهوری کوشید جبهه مشترکی را علیه احمدی‌نژاد و «اصولگرایان» سازماندهی کند و اینک پس از ۲ سال که از دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد می‌گذرد، چنین به‌نظر می‌رسد که توانسته است در این زمینه به موفقیت بزرگی دست یابد، زیرا مرگ آیت‌الله مشکینی بسیاری از معادلات سیاسی را درهم ریخت و فرصتی را فراهم آورد تا مخالفین «اصولگرایان» که در عین حال مخالفین سیاست‌های کلان «رهبر» انقلاب هستند، بتوانند قدرت و توانمندی خود را در برابر «اصولگرایان» نمایان سازند و برای جناح‌های خود سهم بیش‌تری از قدرت سیاسی را مطالبه کنند.

رسانه‌های وابسته به جناح «اصولگرایان» و هم‌چنین برخی از اعضای این فراکسیون در «مجلس شورای اسلامی» کوشیدند در آستانه انتخاب رئیس جدید مجلس خبرگان با حمله‌های شخصی و بی‌اعتبار ساختن هاشمی رفسنجانی، او را به‌عقب‌نشینی وادار سازند و زمینه را برای انتخاب آیت‌الله جنتی به ریاست «مجلس خبرگان» که در حال حاضر رئیس «شورای نگهبان» است، فراهم آورند. بی‌تردید تمرکز ریاست «مجلس خبرگان» و «شورای نگهبان» در دستان آیت‌الله جنتی، او را پس از «رهبر» به نیرومندترین چهره نظام اسلامی میدل می‌ساخت و به تأثیرگذاری «اصولگرایان» در روند انتخابات مجلس به شدت می‌افزود و آنها می‌توانستند با حذف بسیاری از مخالفین «خودی» خود از لیست نامزدها، زمینه را برای سلطه خود بر مجلس آینده آماده سازند.

اما دیدیم که چنین نشد. با تمامی کوشش‌های خامنه‌ای، که آشکار و نهان از آیت‌الله جنتی هواداری می‌کرد، با نطق‌های تهدیدآمیز و «افشاء گرایانه» احمدی‌نژاد در رابطه با نقش «تخریب گرایانه» رفسنجانی در رابطه با پروژه هسته‌ای، با دستگیری برخی از یاران نزدیک هاشمی به‌مثابه «جاسوس» و کسانی که «اسرار» هسته‌ای ایران را در اختیار بیگانگان قرار دادند، با توقیف و جمع‌آوری کتاب خاطرات هاشمی رفسنجانی توسط نهادهای وابسته به «اصولگرایان»، با افشاء پروژه اخراج خاتمی از حوزه روحانیت و خلع لباس روحانیت از او، با انتشار خبر دستگیری آمریکائیان ایرانی‌تباری که برای دیدار خانواده‌های خود به ایران سفر کرده بودند و طرح

Tarhi no

Chief editor: Manouchehr Salehi

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

سردبیر: منوچهر صالحی

Eleventh year NO. 127

September-Oktober 2007

کارل کائوتسکی

آلن گرش Alain Gresh

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۹- کشاورزی

ث- صنعتی سازی کشاورزی

اجتماعی سازی کشاورزی نباید در حد نهادی که از آنها سخن گفتیم، بایستد. [اجتماعی سازی] باید پیگیرانه در جهت وحدت صنعت و کشاورزی گام بردارد.

این دو قبلاً در مزرعه‌های خصوصی دهقانی با هم وحدت داشتند، دهقان تقریباً تمامی تولیدات صنعتی را که بدانها نیاز داشت، خود به وجود می‌آورد. لیکن پیشرفت تقسیم کار سبب شد تا تمامی صنایع روستائی یکی پس از دیگری مستقل شوند و به شهرها منتقل شوند، امری که موجب شد تا تعداد زیادی صنایع جدید پیدایش یابند که استفاده از آنها حتی در کشور عقب‌مانده‌ای چون روسیه نیز برای دهقانان ناگزیر شده‌اند. تخریب صنایع روسیه مقصر ویرانی کشاورزی روسیه است.

در حقیقت هر اندازه کار کشاورز به زراعت محدود گردد، به همان اندازه نیز باید به کار موسمی بپردازد که در برخی از زمانها ابعاد خارق‌العاده‌ای می‌یابد تا پس از انجام آن دوباره به‌رکود گراید. کسی که در شهر صاحب کاری موسمی است، همین که دوران سکون فرا می‌رسد، می‌تواند کارگزارانش را اخراج کند. و هرگاه در شغل او زندگی نوئی دمیده شود، [کارگران] جدیدی را استخدام خواهد کرد. و کارگر اخراج شده هر چند هم‌راه با محرومیت زیاد، برای سپری ساختن دوران تعطیل از امکان‌های مختلفی برخوردار است. بر عکس آن و بدون در نظرگیری جنگل‌داری که در آن نیز همه‌جا نمی‌توان در زمستان کار کرد، [کارگر] در روستا غالباً فقط یک شغل دارد، کارگر مزدور روستائی در دورانی که کار کشت تعطیل است، تقریباً نمی‌تواند کار دیگری بیابد. در عوض در دورانی که کار فزونی می‌یابد، یافتن نیروی کار اضافی غالباً به‌سختی ممکن است.

علاوه بر این عیب‌های انتقال صنعت از روستا به‌شهر، در این‌جا از تعداد جمعیت کاسته می‌شود و در آن‌جا با ازدحام جمعیت مواجه‌ایم. هم‌چنین جمعیت روستائی از انگیزه‌های فرهنگی محروم و در عوض شهر بیش از اندازه از آن بهره‌مند است، و [مردم روستائی] در مقایسه با جمعیت شهری هر چند نه مطلقاً، بلکه به‌طور نسبی از نظر فرهنگی می‌خشکد و دره فرهنگی عمیقی شهر و روستا را از یکدیگر جدا می‌سازد، امری که غالباً سبب دشمنی آنان با یکدیگر می‌شود.

در عوض شهرها نه فقط مرکز هوش عالی، بلکه هم‌چنین مرکز تجمل، بی‌انضباطی و تبه‌کاری Kriminalität گشته‌اند. کارگر شهری ارتباط تنگاتنگ خود با طبیعت را از دست داده و با خطر فساد روانی مواجه است. هم‌چنین تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ سبب بالا رفتن هزینه رشدیابنده ترابری Transport تأمین نیازمندی‌های مواد خوراکی، آب آشامیدنی و دیگر نیازمندی‌های زندگی و نیز ازدیاد هزینه حمل‌ونقل و مدفوعات که این یک نقش خود را به‌مثابه کود تا حد زیادی در کشاورزی از دست داده، گشته است.

جدائی بیش از اندازه صنعت از کشاورزی و شهر از روستا که امروزه وجود دارد، بدترین عارضه سرمایه‌داری صنعتی است و تا زمانی که نتوان آن را از میان برداشت، نمی‌توان زیان‌های [سرمایه‌داری] را به‌طور کامل از بین برد.

بازمانده در صفحه ۲

فرا تر از درگیری های حماس و الفتح چگونه جهان، فلسطین را به خاک سپرده است؟

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

در پی خلع ید از حماس که در انتخابات ژانویه ۲۰۰۶ فلسطین برنده شده بود، آمریکا و اتحادیه اروپا کمک‌های خود را به تشکیلات خودگردان فلسطین از سر گرفتند. اما، مسئله کلیدی از زمان شکست «روند صلح اسلو» هیچ تغییری نیافته است. و آن این که آیا اسرائیل آماده است کلیه سرزمین‌های اشغال شده در سال ۱۹۶۷ را مسترد دارد و امکان ایجاد دولت مستقل فلسطین را فراهم آورد؟ همدستی «جامعه بین‌المللی» با دولت اسرائیل در طی چند ده سال گذشته، جای اندکی برای خوش بینی باقی گذاشته است.

«جامعه بین‌المللی» یک پارچه و هم‌زبان بلند و بالا اعلام می‌کند که «باید پرزیدنت محمود عباس را نجات داد». ناگهان پیشنهاد جسورانه‌ای می‌دهند که باید برای تسکین رنج مردم فلسطین اقدام کرد؛ باید کمک‌های قطع شده به تشکیلات خودگردان را از سر گرفت؛ باید راه مذاکرات صلح را گشود تا «میانه‌روهای» فلسطین تقویت شوند. حتی ایهود اولمرت ناگهان کشف می‌کند که عباس «طرف مذاکره» صلح است. آیا رئیس جمهوری آمریکا و اتحادیه اروپا که به مدت چند سال گوششان بدهکار گزارش‌های متهم‌کننده نهادهای بین‌المللی مختلفی، نظیر بانک جهانی، عفو بین‌المللی یا سازمان بهداشت جهانی در مورد اوضاع کرانه باختری و غزه نبود، ناگهان از خواب غفلت بیدار شده‌اند؟

بازمانده در صفحه ۴

فسره پارسی

شیوهی پروکروستی در نو تاریخ نگاری

مدتها بود که در پی فرصت برای نوشتن مطلبی درباره‌ی رویه‌ی روشنفکرها و روشنفکرنامه‌های ایران در یکی دو دهه‌ی اخیر به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی بودم. هنوز جز یادداشت‌های پراکنده مطلبی تنظیم نکرده‌ام، ولی چند نوشته و از جمله گفت‌وگوی اخیر آقای عباس میلانی در روزنامه‌ی «هم‌میهن» مرا وادار کرد که فعلاً در حد مجاز به چند نکته بپردازم.

آیا فردی مجاز است یک یا چند بار تغییر تفکر و رویه بدهد؟ در این نکته تردیدی نیست، زیرا تفکر منوط به اجازه‌ی کسی یا مقامی نیست. اما بی‌درنگ دو پرسش مطرح می‌شود:

آیا دیکران هم مجازند که درباره‌ی تغییرات قطبی این افراد نظری داشته باشند، بدون این که محکوم به برخورد شخصی شوند؟ احتمالاً داناترها مخالفتی با طرح این پرسش و پاسخ مثبت به آن ندارند. و بالاخره آیا این هم جزو حقوق افراد است که در طول هر تغییر فکر و رویه چنان رفتار کنند که گویا در آن لحظه حرف آخر را می‌زنند؟ یعنی آیا بصیرت در مکانیسم تغییر تفکر شخصی حکم نمی‌کند که قدری محتاط‌تر و دوراندیشه‌تر به مسائل برخورد کنیم و داعیه‌ی حاکی از نخوت خودراستی‌بینی را ملایم‌تر کنیم؟

زمانی که میلانی کتاب «معمای هویدا» را منتشر کرد، متحیر شدم که چگونه یک روشنفکر می‌تواند متنی با این حجم بنویسد تا در انتها ثابت کند هویدا آدم خبیثی نبوده، بلکه آدم بلااراده‌ای در دستگاه شاه بوده است. و واقعاً متحیر شدم

بازمانده در صفحه ۳

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده

دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01